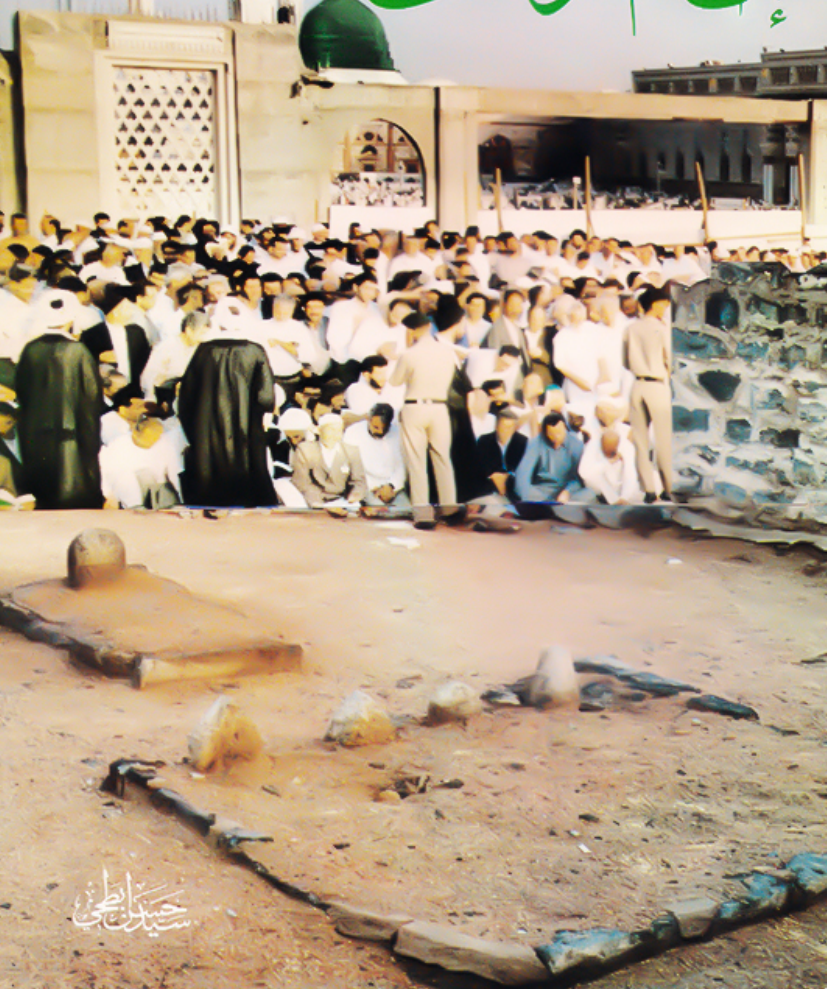


امام مجتبیٰ (علیه السلام)



سیدنا ابی

امام مجتبی

(علیه السّلام)

نوشته:

سید حسن ابطحی

نام کتاب:..... امام مجتبی

مؤلف:..... سیّد حسن ابطحی

ناشر:..... انتشارات بطحاء

تیراژ:..... ۵۰۰۰ جلد

تاریخ انتشار:..... تابستان ۱۳۷۶

لیتوگرافی:..... المهدی

چاپ:..... نمونه

قطع:..... رقعی ۲۶۲ صفحه

مراکز پخش:..... تهران: میدان آزادی -

خیابان محمد علی جناح - خیابان شهید حمید صالحی -

کوچه کوروش - پلاک ۴۷ ☎ ۶۰۰۷۰۴۰

قم: خیابان ارم - انتشارات حاذق ☎ ۴ - ۷۴۲۵۴۳

شابک: ۰ - ۹ - ۹۱۴۸۵ - ۹۶۴ ISBN: 964 - 91485 - 9 - 0

۷۰۰ تومان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين

ووصلني الله على سيدنا محمد وآله أجمعين

سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ الْمُبْدِي الْحَمْدُ لَكَ الْمُنْتَظَرُ الْمُهْدَى



«فهرست»

مطلب	صفحه
پیشگفتار	۷
خصوصیات امام مجتبی	۱۱
امام مجتبی در سنّ هشت سالگی	۲۰
حضرت امام مجتبی بعد از شهادت فاطمه زهرا	۲۴
تربیت فرزندان	۲۷
کرامت و بزرگواری امام مجتبی	۳۰
امامت امام مجتبی	۳۷
امام را باید خدای تعالی معرفّی کند	۳۸



۴۲		خلافت امام مجتبی
۵۸		خطبه امام مجتبی
۶۵		فعالیتهای سیاسی معاویه
۷۶		تصمیم بر جنگ
۱۰۳		بی وفائی اصحاب
۱۱۲		صلح با معاویه
۱۳۱		بیعت با معاویه
۱۳۷		مقابله امام مجتبی با بنی امیه
۱۸۰		حرکت امام مجتبی به مدینه
۱۸۷		توجیه چند مسأله
۲۰۷		شهادت امام مجتبی
۲۲۵		وقایع پس از رحلت امام مجتبی
۲۳۲		چهل حدیث انتخاب شده از کلمات امام مجتبی

«پیشگفتار»

بدون تردید هر انسانی بیش از هر چیز
 مایل است پیشوا و رهبر و امام خود را بشناسد
 و از حالات او اطلاع کاملی داشته باشد. زیرا
 انسان به دلائلی باید همیشه به امام و رهبری
 اقتدا کند و در هر کار بخصوص در کارهای
 مهم و خطرناک باید الگویی داشته باشد و اگر
 انسان از حالات و خصوصیات امام و رهبر و
 الگوی خود اطلاعی نداشته باشد چگونه
 ممکن است به او اقتدا کند و هدایت شود.
 بنابراین اگر می بینید ما در این کتاب



شرح حال امام مجتبی را می‌نویسیم و تقدیم حضورتان می‌کنیم، فقط و فقط منظورمان معرفتی امام و اینکه الگوی انسانیت کیست و او باید چگونه باشد بوده و برخلاف آنچه ممکن است فکر کنید که منظور فقط نقل تاریخ است. نبوده و به هیچ وجه این کتاب را من به عنوان کتاب تاریخ نمی‌نویسم بخصوص که در زیارت حضرت سیدالشهداء می‌خوانیم: «وجعلک واباک وجدک واک وبنیک عبرة لا ولی الا للباب»^(۱). یعنی خدای تعالی تو و پدرت و جدت و برادرت و فرزندانت را وسیله پند برای صاحبان مغز قرار داد.

بنابراین نباید به هیچ وجه هدف از شرح حالات پیشوایان دین را فراموش کرد و تاریخ آنها را مانند سایر زمانها برای سرگرمی مطالعه نمود.

به عبارت واضح‌تر، ما مردم مسلمان همیشه و بلکه در هر نماز تمنای صراط



پیشگفتار

مستقیم و در راه راست حرکت کردن و از هرگونه انحراف دور بودن را داشته و داریم. همیشه مایلیم از افراط و تفریطها و بی‌عدالتیها مصون بوده و کوچک‌ترین لغزشی در راه کمالات نداشته باشیم.

این آمال و آرزو محال است به آسانی به دست ما برسد، مگر با داشتن امامی که از هرگونه خطا و اشتباه و گناه و سهو و نسیان مصون و معصوم باشد و از علوم لازم برای مصالح جامعه کمال اطلاع را داشته باشد و چون بزرگترین خدمت به بشر معرفتی این چنین امامی است که باید مقتدای مقام شامخ انسانیت و الگو برای کمالات بشریت باشد، ما این کتاب را برای معرفتی یکی از این امامها به نام «امام مجتبی» می‌نویسیم.

امیدواریم بتوانیم به قدر بضاعت و معرفتمان آن حضرت را معرفتی کنیم ولو آنکه مقام واقعی آن امام معصوم را جز خدا و پیامبر اکرم و حضرات ائمه اطهار کس دیگری نمی‌تواند درک کند و لذا



اگر می‌بینید که ما در این کتاب تاریخ را
ناقص و یا مختصر و خلاصه نقل می‌کنیم و
بیشتر به شرح حالات آن امام معصوم
می‌پردازیم به همین منظور بوده و
می‌خواسته‌ایم که معرف الگوی انسانیت و
امام متّین و رهبر سالکین الی الله باشیم.
امید است خدای تعالی ما و خوانندگان این
کتاب را از یاران و اقتداکنندگان به حضرت
بقیة الله (روحی فداه) قرار دهد و همه ما را
از آتش جهنم نجات بخشد.



«خصوصیات امام مجتبی»

تمام مردم مسلمان حضرت امام مجتبی را به عنوان سبط اکبر حضرت خاتم انبیاء و فرزند ارشد امیرالمؤمنین و اولین فرزند فاطمه زهراء و دومین امام و سومین حجت خدا و چهارمین معصوم می شناسند.

او که در روز سه شنبه نیمه ماه مبارک رمضان سال دوم هجری^(۱) دنیا را به نور جمالش منور کرد و در دامن پاک و مطهر حضرت فاطمه زهراء متولد شد. پیغمبر اکرم اسمش را

۱ - ۱۵ رمضان المبارک سال دوم هجری قمری مصادف بوده است با ۲۳ اسفند سال دوم هجری شمسی و همزمان با ۱۱ مارس سال ۶۲۴ میلادی.

«حسن» و کنیه اش را «ابا محمد» گذاشت. (زیرا در عرب رسم است که در همان روزهای اوّل تولّد به خاطر عظمت دادن به طفل و ایجاد روحیه پدری و مربّی شدن تدریجی کنیه ای برای او تعیین می کنند). لذا به خاطر آنکه رسول اکرم اسوه و الگو برای مردم مسلمان است. برای فرزند و نوّه عزیزش کنیه «ابو محمد» را انتخاب کرد و از همان روز اوّل او را «ابو محمد حسن بن علی» نام دادند.

حضرت مجتبی را در حالی که لباس سفیدی به او پوشانده بودند رسول اکرم در آغوش کشید و اذان به گوش راست و اقامه به گوش چپش گفتند و زبان به دهانش گذاشتند و او زبان آن حضرت را مکید.

رسول اکرم او را به همسر «عبّاس بن عبدالمطلب» که «امّ الفضل» نام داشت سپردند تا او را شیر دهد. زیرا قبلاً امّ الفضل در خواب دیده بود که «عضوی از اعضای رسول اکرم در کنار او است».

پیغمبر اکرم خوابش را تعبیر فرموده بودند که حضرت فاطمه زهرا پسری می آورد که تو خدمتگزار او خواهی بود.

حضرت مجتبی بسیار زیبا بودند، پوست صورتشان سفید و کمی گلگون، چشمهای مبارکشان سیاه و درشت بود، گونه هایشان نرم و محاسنشان پرپشت بود، موی سرشان مجعّد، گردنشان نقره ای، شانه هایشان پهن و اندامشان مناسب و در



ملاحت و جذابیّت و زیبایی کسی مانند آن حضرت نبود وقتی به در خانه می نشستند عابریّن از رفتن باز می ماندند و می ایستادند و کوچه از جمعیت پر می شد، همه مبهوت جمال مبارکشان بودند. پدر و جدّشان بهترین خلق خدا و مادرشان بهترین زنان جهان بود. روزی معاویه در حالی که میان سران قریش و اشراف نشسته بود گفت: بهترین مردم از نظر نسب و حسب به نظر شما چه کسی است «مالک بن عجلان» برخاست و به حضرت مجتبی اشاره کرد و گفت: این (یعنی امام مجتبی).

پدرش علی است مادرش فاطمه ، عمویش جعفر طیار و جدّش پیغمبر اکرم و جدّه اش خدیجه کبری است.

آنهایی که در مجلس حاضر بودند همه از ترس سکوت کردند ولی «عمرو بن عاص» به «مالک» گفت: شدّت محبّت تو به خاندان پیغمبر سبب شده که به دروغ حرف بزنی.

مالک در جوابش گفت: که من جز به راستی و درستی سخنی نگفته ام و تو هم این را بدان که هر کس رضایت مخلوق را بر غضب خدا ترجیح دهد در آخرت شقی و بدبخت است، من معتقدم حتی بنی هاشم از همه مردم پاک تر و سخاوتمندترند. سپس رو کرد به معاویه و گفت: تو بگو آیا این چنین نیست؟



معاویه در جواب گفت: چرا همین طور است که تو می گوئی. (۱)
رسول اکرم او را بسیار دوست می داشت و مکرّر قلباً و
عملاً و لساناً به او اظهار محبت می فرمود که روایات فراوانی در کتب
سنّی و شیعه در این باره ذکر شده است.

در پرانتز، این مطلب قابل ذکر است که بگوئیم.
(شاید هنوز جمعی نتوانند بفهمند که
فرزندان دخترِ انسان مانند فرزندان پسر انسان
صددرصد به پدر بزرگ منتسب اند.

ولی قرآن و ده ها روایت و علم
«ژنتیک» ثابت کرده که اگر مادر در انعقاد نطفه
فرزند نقش بیشتری از پدر نداشته باشد لااقل
نقشش با پدر مساوی است (که ما این مطلب
را مفصلاً در کتابهای دیگرمان اثبات
کرده ایم^(۲) و دیگر در اینجا که بنای اختصار را
داریم اطالۀ کلام، نمی دهیم).

حضرت امام مجتبی دارای صفات نیکوئی بود که خدای
تعالی او را برای مردم جهان الگو قرار داده بود.

۱ - تاریخ بیهقی صفحه ۱۰۱.

۲ - کتاب «دو مقاله» و کتاب «انوار زهرا» و کتاب «پاسخ ما» (نوشته مؤلف).



او در دوران عمرش همیشه طرفدار حق بود و نمی خواست و نمی گذاشت کسی به کسی ظلم کند.

او بیشتر از همه خدا را در کارها منظور می فرمود و از خشیت و خوف خدا می لرزید و شبها مشغول عبادت و بندگی خدا بود و همه اعمالش مرضی پروردگار متعال بود.

او وقتی از قرآن کلمه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» را تلاوت می کرد می گفت: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ» و به خدای تعالی این گونه پاسخ می داد و ابراز محبت می نمود.

او به هیچ وجه جز راستی و صداقت چیز دیگری اظهار نمی فرمود و سخنانش مانند آیات قرآن، محکم و حجت و حقیقت داشت.

او بیست و پنج مرتبه پیاده از مدینه به مکه مسافرت فرمود و خانه خدا را زیارت نمود.

او اموال خود را دو مرتبه بین فقرا تنصیف کرد و نیمی از آنها را به آنان انفاق فرمود.

او در بعضی اوقات ایثار می نمود یعنی همه اموالشان را در مواقع خاص به بعضی از فقرا می بخشیدند.

او وقتی وضو می گرفت و می خواست با خدای تعالی هم صحبت شود و به نماز بایستد رنگش می پرید و از خوف خدای تعالی اعضای وجودش می لرزید.

او وقتی به در مسجد می رسید لحظه ای می ایستاد و دو



دستش را به طرف آسمان دراز می‌کرد و می‌گفت:

پروردگارا، میهمان تو به در خانه‌ات
ایستاده، پروردگارا، ای نیکوکاری که
گناهکاران با امیدی به در خانه‌ات می‌آیند از
کارهای زشتی که من انجام داده‌ام و در مقابل،
عفو و رحمت و نیکی که تو انجام می‌دهی،
درگذر. (۱)

پیغمبر اکرم فرمود: من هیبت و حلم خود را به «حسن بن
علی» داده‌ام.

او دارای حلم عجیبی بود که در مقابل دشمنان علی بن
ابی‌طالب صبر می‌کرد و از قدرت خدادادی خود، علیه آنان به
خاطر بندگی خدا عکس‌العملی از خود نشان نمی‌داد و از قدرت
خود استفاده نمی‌کرد.

او کینه‌احدی جز دشمنان خدا را در دل نداشت و برای خدا
دوستان خدا را دوست می‌داشت و برای خدا دشمنان خدا را دشمن
می‌داشت.

او احاطه علمی بر ماسوی الله داشت و اگر می‌خواست از
حالات هر موجود ریزی ولو آنکه در اعماق زمین و یا در آسمانها

۱ — بحارالانوار جلد ۴۳ صفحه ۳۳۹. متن دعا این است: «ضیفک ببابک یا محسن قد
اتاک المسیئ فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک یا کریم».



باشد اطلاع پیدا کند مطلع می شد.

او از هرگونه گناه و خطا و سهو و نسیان دور بود و از همه اینها معصوم بود.

او به قدری به خدای تعالی نزدیک بود که دستش، دست خدا و چشمش، چشم خدا و گوشش، گوش خدا و اراده اش، اراده الهی محسوب می شد.

او مانند رسول اکرم دارای خُلق نیکو و عظیمی بود که مردم از حُسن خُلقش در شگفت بودند.

او مانند رسول اکرم نسبت به مردم به قدری مهربان بود که حاضر نبود لحظه ای انسانی در ناراحتی بسر ببرد و به فرموده قرآن مصداق صحیح «عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ»^(۱) بود.

او به قدری سخاوت داشت که فقرا و مساکین دائماً از خوان احسانش بهره مند می شدند و مظهر اتم «وَيُؤْتِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ»^(۲) بود.

او پناه بی پناهان و پیشوای پرهیزکاران بود. او دارای شجاعتی بود که اگر مصالح اقتضا می کرد یک تنه بر تمام لشکریان معاویه و غیره غلبه می فرمود.

او به قدری در بندگی خدا و محبت به خدا کامل بود که به

۱ — سورة توبه آیه ۱۲۸. یعنی سخت است بر او که شما ناراحت باشید.

۲ — سورة حشر آیه ۹. یعنی آنان ايثار می کنند و آنان را بر خود ترجیح می دهند اگر چه خود آنها دست تنگ باشند.



هیچ وجه غیر خدا را در هیچ کار مؤثر نمی دانست و تنها به خدای تعالی متکی بود.

او یک کلمه روی هوای نفس سخن نمی گفت و کلمات او همان سخنان خدای تعالی و پیغمبر اکرم بود.

او واسطه بین خدا و خلق بود.

او وصی رسول اکرم بود.

او بقیة الله و شریک القرآن بود.

و بالاخره اگر هر یک از خوبیها در دنیا یاد می شد او اصل و فرع و اوّل و آخر آن خوبی بود.^(۱)

در احادیث بسیاری که سنی و شیعه نقل کرده اند آمده که رسول اکرم فرمود:

کسی که حسنم را دوست بدارد مرا

دوست داشته و کسی که مرا دوست بدارد خدا

را دوست داشته است.^(۲)

از رسول اکرم پرسیدند: در میان فامیلان و اهل منزلتان

چه کسی از همه نزد شما محبوب تر است؟ فرمود:

حسنم، حسینم، آنها را خیلی دوست

دارم و هر که آنها را دوست داشته باشد من

۱ — اقتباس از جمله زیارت جامعه که در حق ائمة اطهار می فرماید: «ان ذکر

الخیرکنتم اوّله و اصله و فرعه و معدنه و مأواه و منتهاه.

۲ — بحارالانوار جلد ۴۳ صفحه ۳۰۴.



هم آنها را دوست دارم و بدانید هر که را من
دوست داشته باشم خدا هم او را دوست
دارد و روز قیامت او را به بهشت می برد و
هر کس با آنها دشمنی کند با من دشمنی
کرده و کسی که با من دشمنی کند با خدای
تعالی دشمنی نموده و هر کس دشمن خدا
باشد و خدا او را دشمن بدارد وارد
جهنم می شود. (۱)

پیغمبر اکرم مکرر می فرمود:
حسنم و حسینم دو سید، دو آقای جوانان
بهشت اند.

علی فرمود: از رسول خدا
شنیدم که می فرمود: محبت حسن و حسین آن
چنان مرا شیفته کرده که محبت دیگران را
فراموش کرده ام و خدایم به من امر کرده که من
آنها را و کسانی که آنها را دوست داشته باشند
دوست داشته باشم. (۲)

علی فرمود: روزی حسنم اظهار

۱ — بحار الانوار جلد ۴۳ صفحه ۱۰۶.

۲ — بحار الانوار جلد ۴۳ صفحه ۲۶۹.



تشنگی کرد. رسول اکرم خودش از جا برخاست و به جای آب شیر گوسفندی را دوشید و به او داد. (۱)

پیغمبر اکرم فرمود: حسن و حسین مانند دو چشم اند برای من. (۲)

امام باقر فرمود: حضرت امام حسین در مقابل حضرت امام حسن به خاطر احترامی که برای آن حضرت قائل بود حرف نمی زد.

«امام مجتبی در سنّ هشت سالگی»

در روز وفات پیغمبر اکرم که حضرت امام مجتبی هنوز نوجوان هشت ساله ای بود و ناظر وفات جدّ بزرگوارش رسول اکرم بود، در گوشه ای ایستاده و زار زار گریه می کرد و به صورت پیغمبر اکرم با مهربانی و قیافه معصومانه ای نگاه می کرد. پیغمبر اکرم او را طلبیدند و در آغوش کشیدند و صورتش به صورتش گذاشتند و او را می بوسیدند و می بوئیدند و به کسانی که دور بسترشان جمع شده بودند می فرمودند:

۱ — بحار الانوار جلد ۳۷ صفحه ۷۲.

۲ — کتاب «سلیم بن قیس» صفحه ۲۱۲.



حسنم را احترام کنید و باید او را
دوست داشته باشید.

حضرت امام مجتبی پس از رحلت رسول اکرم
مصیبت‌های زیادی دید.

او ناظر گریه‌های مادر عزیزش فاطمه زهراء که در فراق
پدر بزرگوارش پیغمبر اکرم اشک می‌ریخت، بود.

او بی‌وفائی مسلمانان را بعد از وفات رسول اکرم نسبت
به ذوی القربای آن حضرت می‌دید و از اینکه آنها به دستور قرآن که
فرموده بود: باید ذوی القربای رسول اکرم را دوست داشته
باشید، عمل نمی‌کردند در شگفت بود.

او در سنّ هشت سالگی به چشم خود دیده بود که چگونه
مادر عزیزش را بین در و دیوار فشردند و پهلویش را شکستند و
محسنش را سقط کردند.

او به چشم خود دیده بود که مادرش روی زمین افتاده و ناله
می‌کند و تنها کسی که می‌توانست از او پرستاری کند و سرش را به
زانو بگیرد «فضّه خادمه» بود.

او می‌دید که پدرش علی بن ابی طالب را به طرف مسجد
می‌کشند و او را مجبور به بیعت می‌کنند.

او سیلی خوردن مادر عزیزش را دیده بود و اشک مظلومانه
فاطمه اطهر را که بر گونه‌هایش دائماً جاری بود ملاحظه
کرده بود.



او ناله‌های مادرش فاطمه زهرا را که در سن ۱۸ سالگی از دنیا می‌رفت می‌شنید و به خود می‌پیچید و اشک می‌ریخت و به خاطر بندگی خدا و به خاطر تفرقه نینداختن بین مسلمین حرفی نمی‌زد و اقتدا به پدر بزرگوارش علی بن ابیطالب در مظلومیّت می‌فرمود.

او لحظه شهادت فاطمه زهرا را که سخت‌ترین لحظات زندگیش بود، دیده بود و خود را به روی سینه مادرش انداخته بود و لبهای بی‌رمق مادرش را می‌بوسید و عرق سرد از صورت مادرش خشک می‌کرد.

او در آن نیمه شب که حضرت امیرالمؤمنین به همه دستور سکوت داده بود و بدن فاطمه زهرا را دور از چشم اصحاب پیغمبر غسل می‌داد و کفن می‌کرد و به خاک می‌سپرد در گوشه‌ای ایستاده و آهسته اشک می‌ریخت و نزدیک بود که قلب نازنینش از بدنش خارج شود که علی بن ابیطالب فاطمه زهرا را کفن کرده و فرمود:

بیائید و در آخرین مرتبه مادرتان را در آغوش بگیرید و با او وداع کنید که این آخرین دیدار شما از بدن مطهر او در دنیا خواهد بود و دیگر او را نمی‌بینید مگر در بهشت.

وقتی این رخصت داده شد عقده دل حضرت امام مجتبی



ترکید و با صدای بلند گریه می کرد و می گفت: واحسرتا از جدائی
مادرم فاطمه زهراء ، مادرم، سلام مرا به جدّم پیغمبر اکرم
برسان و به او بگو ما بعد از تو یتیم شدیم، بی مادر شدیم و مرتّب
اشک می ریخت.

علی می گوید:

خدا را شاهد می گیرم که وقتی
فرزندان فاطمه به روی بدن آن حضرت
افتاده بودند و صورت او را می بوسیدند و
اشک می ریختند دیدم ناگهان فاطمه
ناله ای کرد و آهی کشید و دستها را از کفن
بیرون آورد و حسنم و دیگر فرزندان را در
آغوش کشید و آنها را به خود می فشرد و آنها
را روی سینه خود نگه داشته بود که صدای
هاتفی از آسمان به گوشم رسید که می گفت: یا
ابالحسن، حسن و حسین را از روی سینه
مادرشان بلند کن به خدا قسم ملائکه آسمان
همه می گریند خدا و رسولش مشتاق
ملاقات فاطمه زهرا هستند. (۱)

«حضرت امام مجتبی بعد از شهادت فاطمه زهرا»

بعد از شهادت حضرت فاطمه زهرا حضرت امام مجتبی همیشه غمخوار پدر، و بازوی پر توان پدر، و عزیز پدر، بود. پدر مهربانش را که همه چیزش بود در مقابل دشمنان تنها نمی گذاشت و همیشه در همه کار به او کمک می کرد.

او وقتی به حدّ بلوغ رسید آن چنان مورد توجه و محبت مردم قرار گرفته بود که مردم جان و مالشان را از او دریغ نداشتند. و با اصرار زیاد دختران و زنان مسلمان دوست داشتند ولو برای یک ساعت یا یک روز به عقد ازدواج آن حضرت درآیند و به این وسیله نزد رسول اکرم و فاطمه زهرا سرفراز باشند.

امام مجتبی هم بعضیها را که با محبت و با اخلاص اصرار می کردند برای رضای خدا و ایجاد الفت بین قبائل و شیعیان علی بن ابیطالب قبول می فرمود. لذا در اکثر کتب تاریخ برای آن حضرت همسران زیادی نوشته اند که اکثر آنها از این قبیل دختران و زنانی بوده اند که برای تبرک جستن و سرفرازی، در دنیا و آخرت با آن حضرت ازدواج می کرده اند لذا مورّخین نوشته اند که وقتی حضرت امام مجتبی از دار دنیا رحلت فرمود سیصد نفر زن که همه ولو برای ساعتی با آن حضرت ازدواج کرده بودند جنازه آن



حضرت را تشییع می نمودند.^(۱)

امام مجتبی از تمام این ازدواجها فقط از سه نفر آنها دارای فرزند شدند. و از این سه زن پانزده پسر و هشت دختر داشتند که

۱ — در اینجا اشاره به این نکته لازم است که اگر انسان از نظر قوای بدنی سالم و کامل باشد دلیل بر نقص او نبوده بلکه از کمالات او محسوب می شود مثلاً امامان و پیامبران هیچگاه چشم یا گوش و یا سائر قوای بدنیشان ضعیف نبوده و نباید باشد زیرا آن بزرگواران باید انسان کاملی چه از نظر قوای روحی و چه از نظر قوای بدنی باشند. بنابراین باید آنها از نظر قوه غریزه جنسی که طبعاً یکی از قوای بدنی انسان است کامل و قوی بوده و اگر میل زیادی هم به ازدواجهای متعدد داشته باشند طبیعی بوده و علامت کمال جسمی آنها می باشد.

لذا پیغمبر اکرم و علی بن ابیطالب و پس از آنها امام مجتبی و سائر ائمه اطهار ازدواجهای متعددی فرموده اند و چون در آن زمان مردم بیش از زمان ما در صراط مستقیم بوده و از سرچشمه زلال ولایت مستقیماً استفاده می کرده و معصومین آنها را توجیه می فرموده اند لذا به هیچ وجه این مسأله برای آنها مورد اشکال واقع نمی شده و بلکه از آن هم استقبال می نموده اند و لذا می بینیم که پیامبر اکرم و ائمه معصومین با آن همه دشمنی که داشته اند، آنها این مسأله را برای آنان ایراد نگرفته و اعتراضی نداشته اند ولی بعدها که بعضی از افراد ضعیف و ناقص و انزواطلب و صوفی مسلک که به عنوان رهبران دینی در میان مردم واقع شدند و می خواستند بی میلی خود را به ازدواج توجیه کنند و آن را برای خود نقصی ندانند و بلکه پرهیز از معاشرت با زنان را کمال و تقوا و ورع برای خود تصوّر کنند با تبلیغات زیادشان مسأله را وارونه معرفی کردند و نقص را کمال و ضعف را قوت به مردم شناسانند و لذا وقتی به ازدواجهای متعدد پیامبر اکرم و یا علی بن ابیطالب و یا سائر ائمه می رسند خود را به زحمت می اندازند و صفحات کتابها را پر می کنند و ازدواجهای آنها را می خواهند توجیه کنند که متأسفانه به هیچ وجه موفق به توجیه نشده و نمی توانند از آنها با آن توجیهات دفاع کنند.

نام آنها از این قرار است:

زید - حسن مثنی - حسین - علی اکبر - علی اصغر - جعفر -
عبدالله اکبر - عبدالله اصغر - قاسم - عمرو - احمد - اسماعیل -
یعقوب - عقیل - محمد اکبر - محمد اصغر.

و فاطمه کبری - فاطمه صغری - سکینه - ام سلمه - رقیه - رمله
- ام الخیر - ام عبدالله.^(۱)

حضرت امام مجتبی در دوران زندگی پدر فقط از پدر
بزرگوارش اطاعت می کرد و تحت فرمان آن حضرت بود. یعنی
علاوه بر آنکه او و پدرش معصوم و محفوظ از خطا و اشتباه و
انحراف بودند و محال است که دو نفر معصوم در کوچک ترین
مسأله ای با یکدیگر اختلاف داشته باشند، حضرت امام مجتبی پدر
بزرگوارشان را امام و پیشوای خود از جانب خدای تعالی می دانستند
و لذا در تمام کارها، جزئی و کلی از آن حضرت اطاعت می نمودند.
حضرت امام مجتبی همیشه در کنار پدر بودند و با
دشمنان آن حضرت می جنگیدند و سخنان پدرشان امیرالمؤمنین را
می شنیدند.

روزی در جنگ صفین در کنار پدرشان به دور صفوف لشکر
اسلام راه می رفتند حضرت امیرالمؤمنین به فرزندشان امام

۱ - مورّخین در تعداد فرزندان آن حضرت اختلاف دارند و بعضی از آنها بیش از این
تعداد هم گفته اند.



مجتبی فرمودند:

پسرم این را بدان که برای پدرت
فرقی ندارد که مرگ به طرف او بیاید یا او به
طرف مرگ برود. کنایه از آنکه او منتظر مرگ
است و از جان گذشته را به کمک احتیاج
نیست. (۱)

«تربیت فرزندان»

حضرت امام مجتبی بسیار مقید بودند که فرزندانشان را
خوب تربیت کنند. لذا فرزند ارشدشان حضرت «زید بن الحسن» به
قدری جلیل القدر و با عظمت بود که او را متولی موقوفات و صدقات
پیغمبر اکرم قرار داده بودند.
«زید» به قدری آقامنش و پاک طینت بود که احدی از او کار
بدی ندیده بود.

او به قدری سخی و نیکوکار بود که شعرا در مدح او اشعار
زیادی می گفتند و مردم مسلمان برای کسب فضائل از راههای دور به
زیارتش مشرف می شدند.

بنی امیه دائماً با او خصومت و دشمنی می کردند لذا وقتی
«سلیمان بن عبدالملک» بر سر کار آمد به نمایندۀ خود در مدینه



نوشت به مجرد آنکه نامه من به دست رسید «زید بن الحسن» را از تولیت صدقات پیغمبر اکرم معزول کن و به فلانی (که یکی از بنی امیه و از اقوامش بود) بسپار.

ولی وقتی «عمر بن عبدالعزیز» به خلافت رسید نامه‌ای به والی مدینه نوشت که «زید بن الحسن» مرد بزرگ و شریفی است و در میان بنی هاشم از همه مسن تر و بزرگتر است به مجرد آنکه نامه من به دست رسید تولیت صدقات و موقوفات رسول اکرم را به او بر می گردانی و به او کمک می کنی.

نمونه دیگر از فرزندان تربیت شده حضرت مجتبی «حسن بن الحسن مثنی» است که مورّخین درباره اش نوشته اند: او جلیل القدر بود. او جلالت و عظمتی داشت که مردم به او احترام زیادی می گذاشتند و او را رئیس خود می دانستند. او مرد دانشمندی بود که مردم از علومش استفاده می کردند. او مرد باتقوایی بود که مردم به او اعتماد می نمودند. او ولی صدقات و موقوفات حضرت امیرالمؤمنین بود و حضرت امام مجتبی او را بر این کار گماشته بودند. و حتی تا زمان «حجاج بن یوسف ثقفی» این سمت را داشت. او با «فاطمه» دختر حضرت «امام حسین» ازدواج کرد و جریانش از این قرار بود که:

روزی خدمت عمویش حضرت امام حسین مشرف شد و به او عرض کرد که یکی از دخترانتان را به من بدهید تا او



همسر من باشد. حضرت سیدالشهداء فرمودند: هر کدام را می‌خواهی انتخاب کن، همه آنها راضی‌اند که با تو ازدواج کنند. او حیا کرد و چیزی نگفت حضرت سیدالشهداء فرمود: من دخترم «فاطمه» را برای تو انتخاب می‌کنم. زیرا او شباهت بیشتری به مادرم «فاطمه زهرا» دختر پیامبر خدا دارد و این زن به قدری نسبت به آن حضرت با وفا بود که وقتی «حسن مثنی» از دنیا رفت «فاطمه» دختر امام حسین کنار قبر آن حضرت خیمه‌ای زد و شبها را به عبادت و روزها را روزه می‌گرفت و نسبت به او ابراز وفاداری می‌نمود. این برنامه را آن مخدّره تا یک سال ادامه داد.

«حسن مثنی» در کربلا در محضر حضرت سیدالشهداء بود و مجروح شد و اسیر گردید ولی «اسماء بنت خارجه» از «عمر سعد» درخواست کرد که او را با خود به قبیله‌اش ببرد و از او پرستاری کند. «عمر سعد» هم موافقت نمود و جراحاتش التیام پیدا کرد و تا سنّ ۳۵ سالگی زنده بود.

او هیچگاه ادّعای امامت نکرد و خود را به هیچ وجه در نظر مردم به این عنوان معرفی نکرد.

حضرت «قاسم بن الحسن» یکی دیگر از نمونه‌های تربیت شده‌های حضرت امام مجتبی است که در کربلا شهید شد و شیعیان حالات آن حضرت را در مقاتل و بیانات سخنوران دیده و شنیده‌اند.

حضرت «عبدالله بن حسن» فرزند دیگر حضرت امام مجتبی است که آن چنان به عمویش حضرت سیدالشهداء علاقه مند بود که در کربلا جان خود را فدای آن حضرت کرد. یکی دیگر از فرزندان خوب امام مجتبی حضرت «عمرو بن الحسن» که در کربلا از خود رشادتهائی نشان داد تا آنکه به گفته بعضی شهید شد.

او با آنکه بیش از یازده سال از سنش نمی گذشت به گفته بیشتر مورّخین اسیر شد و به قدری در آن سن شجاع بوده که وقتی یزید به او گفت: حاضری با فرزندم «خالد» زور آزمائی کنی؟ «عمرو بن الحسن» گفت: نه، ولی اگر یک کارد به دست او بدهی و یک کارد هم به دست من بدهی با هم جنگ می کنیم و می بینی که کدام یک از ما دو نفر موفّقیم. یزید گفت: ای واللّه از چنین پدری جز این چنین فرزندی متولّد نمی شود.^(۱)

«کرامت و بزرگواری امام مجتبی»

وجود مبارک حضرت امام مجتبی منشأ خدمات بسیاری در راه توسعه اسلام به ممالک مختلف جهان بوده است. در زمان «عمر» و «عثمان» حضرت مجتبی سمت فرماندهی لشکر اسلام را داشت و عمده فتوحات بوسیله آن حضرت انجام



می شد. «ابن خلدون» در کتاب «العبر» جلد ۲ می نویسد:

امام حسن مجتبی از افسران و
فرماندهان لشکر اسلام در جنگهای آفریقا و
مازندران بوده و فتوحاتی بوسیله آن حضرت
انجام می گرفته است.

او در زمان خلافت پدرش در جنگ صفین و جمل و نهروان
شرکت فرمود و از خود شجاعت بی نظیری ابراز نمود.

او با «عمّار یاسر» قبل از جنگ جمل به کوفه رفت و با
سخنرانی و کلمات آتشینش مردم کوفه را به سوی بصره بسیج نمود
و آنها را وادار کرد که با ایمان کامل به علی بن ابیطالب کمک
کنند.

در جنگ جمل پس از آنکه «محمّد بن حنفیه» نتوانست به
مرکز فرماندهی لشکر عایشه ضربه بزند و شتر او را از پا درآورد و
هودج او را سرنگون کند، امیرالمؤمنین ، امام مجتبی را
مأمور حمله به دشمن کرد. امام مجتبی با یک حمله شجاعانه
خود را به صفوف دشمنان ولایت و امامت زد و در مدّت کوتاهی به
نزدیک هودج عایشه رسید و با پی کردن شتر عایشه هودج او را
سرنگون کرد و لشکر عایشه شکست خوردند و آنها متفرّق شدند.
در جنگ صفین حضرت امام حسن آن چنان حملات

سختی بر لشکر معاویه وارد می کرد که یک روز امیرالمؤمنین
به اصحابشان فرمودند:



بجای حفظ من مواظب این جوان
باشید زیرا ممکن است او با شهادتش مرا
شکست دهد و من نمی‌خواهم این دو نفر
(یعنی حسن و حسین) کشته شوند زیرا با
مرگ آنها ذریّه رسول خدا قطع
می‌شود. (۱)

حضرت امام مجتبی به قدری با هیبت و جلالت بودند که
معاویه می‌گفت: هیچگاه نشد که من «حسن بن علی» را ببینم و
از او و از جلالت مقامش مرعوب نشوم و همیشه از او می‌ترسیدم که
به من عیب و ایرادی بگیرد.

روزی در کوچه‌های مدینه در حالی که لباسهای فاخری
پوشیده و بر اسب قیمتی سوار شده و عده‌ای از غلامان در خدمتش
در حرکت بودند عبور می‌کردند.

یک مرد یهودی مفلوکی هم در کنار مردم مسلمان سر راه آن
حضرت ایستاده و جلالت و عظمت آن حضرت را نگاه می‌کرد اما
طاقت نیاورد و چند قدم جلو آمد و گفت: از شما سؤالی دارم. امام
مجتبی فرمودند: بپرس. یهودی گفت: جدّ شما فرموده که دنیا
زندان مؤمن و بهشت کافر است و حال آنکه شما که مؤمنید و در



دنیا که زندان شما است! با این راحتی زندگی می‌کنید و من که
کافر و در دنیا در بهشت هستم با این فلاکت زندگی می‌کنم؟! آیا
این سخن چه معنی دارد؟!
امام مجتبی فرمود:

تو اگر مقام و نعمتهائی که در قیامت
خدا برای مؤمنین در نظر گرفته می‌دیدی و آن
نعمتهای بهشتی را مشاهده می‌کردی متوجه
می‌شدی که من با همه این نعمتها بالنسبه به آن
الطافی که خدای تعالی در قیامت به من
خواهد داشت در زندان هستم و همچنین اگر
آن عذابهایی را که خدا به کفار وعده کرده
می‌دیدی می‌فهمیدی که زندگی دنیا با همه
فقر و پستی که دارد برای تو بهشت است. (۱)

تبلیغات معاویه مردمی را که امام مجتبی را ندیده بودند
آن چنان تحت تأثیر قرار داده بود که وقتی آن حضرت را در مدینه
و یا در کوفه می‌دیدند بدون مقدمه به آن حضرت فحاشی
می‌کردند.



روزی یکی از اهالی شام که تازه وارد مدینه شده بود، در خیابان چشمش به امام مجتبی افتاد که سوار بر اسب است و می‌رود آن مرد بدون مقدمه به آن حضرت فحاشی کرد خیلی جسارت نمود، حضرت امام مجتبی در ابتدا چیزی نفرمود و در حال سکوت چند قدمی هم از او دور شد. و سپس به سوی او برگشت و با لبانی پر از تبسم و چهره‌ای باز به او فرمود:

سلام برادر، مثل اینکه شما در این شهر غریب هستید. شاید برای شما اشتباهی پیش آمده. اگر مشکلی دارید من مشکلاتان را حل کنم. اگر غذا می‌خواهید بفرمائید با هم برویم منزل غذا بخوریم. اگر پولی می‌خواهید می‌دهم. اگر آدرسی می‌خواهید همراهتان می‌آیم و بالاخره اگر حاجتی دارید حاجتتان را بر می‌آورم و در منزل ما میهمان باشید تا وقتی در مدینه هستید.

مرد شامی که هیچ انتظار یک چنین محبتی را از امام مجتبی نداشت و بلکه فکر می‌کرد او حالا عکس‌العمل تندی نسبت به او خواهد داشت. خیلی خجالت کشید و اشک از گوشه‌های چشمش سرازیر شد و گفت: شهادت می‌دهم که تو جانشین واقعی پیغمبر اسلام و خلیفه‌الله هستی و خدا می‌داند که



رسالتش را در کجا قرار دهد این را بدان که تا امروز در اثر تبلیغات معاویه تو و پدرت مبعوض ترین مردم در نظرم بودید ولی الآن تو و پدرت محبوب ترین آنها در نظر من هستید.

امام مجتبی آن روز، او را در منزل پذیرائی کرد و این مرد شامی بعد از آن روز از ارادتمندان حقیقی آن حضرت گردید.

روزی امام مجتبی از کنار باغی عبور می کردند چشمشان به غلام سیاهی افتاد که نان و غذا می خورد و سگی هم در مقابلش نشسته و این غلام به او مرتب از غذای خود می دهد. یعنی یک لقمه خودش می خورد و یک لقمه هم به سگ می دهد. حضرت مجتبی از او پرسیدند: تو چرا این کار را می کنی؟ عرض کرد: من خجالت می کشم که غذا بخورم و به او که با زبان حال از من غذا می خواهد ندهم حضرت مجتبی به او فرمودند: از اینجا به جائی نرو تا من برگردم. سپس آن حضرت نزد صاحب باغ رفتند و غلام و باغ او را از او خریدند و سپس نزد غلام برگشتند و به او فرمودند: تو در راه خدا آزادی و این باغ هم مال تو باشد که سرمایه زندگی خود قرار دهی.

روزی مردی سراسیمه خدمت امام مجتبی رسید و عرض کرد: آقا بین من و دشمنم منصفانه حکم بفرمائید. امام مجتبی فرمودند: دشمن تو کیست؟



عرض کرد: فقر و تنگدستی. امام مجتبی به خادمشان فرمودند: چقدر موجودی داریم. عرض کرد: پنج هزار درهم. آن حضرت فرمودند: همه آنها را به این مرد بده. و سپس رو به آن مرد کردند و گفتند: باز هم اگر این دشمن بنای ظلم را بر تو گذاشت به من مراجعه کن تا شرّ او را از تو دفع کنم.

روزی امام مجتبی سوار اسب بودند از جایی عبور می فرمودند دیدند جمعی از فقرا روی زمین نشسته و غذا می خورند وقتی آنها چشمشان به آن حضرت افتاد تعارف کردند و از ایشان خواستند که با آنها غذا بخورند و گفتند: آقا بفرمائید. حضرت امام مجتبی از اسب پیاده شدند و با خود می گفتند خدای تعالی متکبران را دوست نمی دارد و در کنار آنها نشسته و با آنها غذا خوردند و ضمناً آنها را دعوت فرمودند که به منزل ایشان برای صرف غذا بروند. آنها اجابت کردند و آن حضرت برای آنها سفره مفصلی انداختند و غذاهای خوبی به آنها دادند و به هر یک از آنها یک دست لباس فاخر هدیه کردند و آنها را مرخص فرمودند.

حضرت امام مجتبی با این تواضع که همه را متحیر کرده بود آن چنان هیتی داشت که «واصل بن عطاء بصری» درباره عظمت آن حضرت می گوید:

«کان علیه سیاء الانبیاء و بهاء»



الملوک» یعنی صورتش مثل صورت

انبیاء می درخشید و سطوت و هیبتش

مانند هیبت ملوک بود.

«امامت امام مجتبی»

در مدّت سی سال که از وفات پیامبر اکرم می گذشت و زمان شهادت حضرت امیرالمؤمنین فرا می رسید و نوبت خلافت به امام مجتبی رسیده بود، مردم کوفه آن حضرت را به فضائل و عظمت و امامت و شجاعت و شهامت و علم و درایت و پاکی و کمالات روحی، شناخته بودند و همه می دانستند که اگر کسی بعد از امیرالمؤمنین لایق جانشینی حضرت رسول اکرم باشد امام مجتبی است.

علاوه بر این، اصحاب رسول اکرم فضائل آن حضرت را از دو لب پیغمبر اسلام مکرّر شنیده و برای تابعین نقل کرده بودند و تعیین مقام امامت را از ناحیه رسول اکرم برای امام مجتبی بعد از امیرالمؤمنین همه اصحاب می دانستند. لذا لازم نبود که حضرت امیرالمؤمنین به اصحابشان در خصوص امام مجتبی سفارش خاصی بکنند ولی در عین حال آن حضرت تمام وصیّتها و سفارشات که برای مردم لازم بود به حضرت امام مجتبی علناً و در حضور اصحاب فرمودند و او را رسماً هم خلیفه و جانشین خود و پیغمبر اکرم معرفی نمودند.

«امام را باید خدای تعالی معرفی کند»

در اینجا جمعی از مسلمانان که شاید تحت تأثیر استعمار قرار گرفته اند می گویند: چرا مردم خودشان نتوانند برای خود امام و رهبر تعیین کنند؟ ما در جواب می گوئیم: امامت بر دو قسم است: گاهی امام در یک محدوده خاصی امامت و رهبری دارد مانند هر کسی که به چیزی احاطه علمی داشته باشد در مقابل کسی که آن چیز را نمی شناسد و آن احاطه را ندارد.

گاهی امام نسبت به همه چیز و برای همه چیز و برای همه کس مطلقاً رهبر است یعنی علمی از علوم و عملی از اعمال و اعتقادی از عقائد و حقیقتی از حقائق وجود ندارد جز آنکه آن امام بر آن اطلاع کامل دارد و عالم است و در آن مسائل راهنمای مردم است و مردم از جانب خدای تعالی موظف اند که از او پیروی کنند و چون محال است که خدای تعالی زمام رهبری مردم دنیا را مطلقاً و بطور کلی به دست یک فرد نادان ولو در یک مسأله، یا یک فرد گناهکار ولو در یک موضوع، یا یک فرد اشتباه کار و یا خطا کار ولو در یک مطلب بدهد، باید خدای تعالی آن شخص را تعیین کند و به هیچ یک از مردم نوبت نمی رسد که در این کار دخالتی داشته باشند. حتی اجازه نفرموده که پیامبران اولوالعزم با آنکه معصوم اند در تعیین امام و رهبر مطلق مردم اظهار نظر کنند.

«سعد بن عبدالله قمی» می گوید: از حضور حضرت



«بقیة الله» (روحی و ارواح العالمین لثراب مقدمه الفداء) سؤال کردم در حالی که ایشان در بغل پدرشان امام عسکری بودند گفتم: ای آقای من چرا مردم خودشان نمی توانند امامشان را انتخاب کنند و باید تعیین امام از جانب خدا باشد؟

امام عصر (روحی فداه) فرمودند:

آیا مردم فرد صالحی را انتخاب خواهند کرد یا فاسدی را انتخاب می کنند؟
گفتم: طبعاً مرد صالحی را باید انتخاب کنند.
فرمود: آیا امکان دارد که مردم کسی را به عنوان یک فرد لایق انتخاب کنند ولی او در حقیقت و در باطن یک فرد نالایق و پستی باشد؟ گفتم: بله ممکن است.

آن حضرت فرمود: همین که گفتی، علتی است که به عنوان دلیل برای تو می گویم و عقلت قبول می کند. (یعنی چون آنها ممکن است در انتخاب امام اشتباه کنند نباید خدای تعالی اختیار انتخاب امام را به دست مردم بدهد.) گفتم: بله درست است.

سپس فرمود: آیا پیامبران با آنکه خدای تعالی انتخابشان کرده و بر آنها کتاب

نازل فرموده و بوسیله وحی تأییدشان
نموده ممکن است با علم و عصمتشان
شخصی را انتخاب کنند که او منافق باشد؟
گفتم: نه این نمی شود. فرمود: این حضرت
موسی بن عمران است که با وفور عقل و
علمی که دارد و وحی بر او نازل می شود از
خوبان قومش هفتاد نفر را برای میقات
پروردگارش انتخاب می کند ولی همه آنها
منافق از کار بیرون می آیند و خدای تعالی
درباره آنها می فرماید: «وَأَخْتَارَ مُوسَى
قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا». (۱)

پس در جایی که پیغمبر اولوالعزم
تواند اشخاص صالحی را انتخاب کند چگونه
ممکن است مردم عادی ولو همه آنها از
مهاجر و انصار باشند بتوانند امام زمان خود را
انتخاب نمایند.

بنابراین انتخاب امام باید از جانب
خدائی که از دلها و از آینده و گذشته آنها آگاه



است باشد. (۱)

و قرآن در این خصوص می‌فرماید: «و رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ
وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ». (۲)
پیغمبر اکرم فرمود:

خدای تعالی من و اهل بیتم را از میان
خلق انتخاب فرمود و ما را برگزید و مرا رسول
خود و علی بن ابیطالب را وصی من قرار
داده است. سپس فرموده: «مَا كَانَ لَهُمُ
الْخِيَرَةُ» یعنی بندگانم حق اختیار کردن را
ندارند و منم که هر که را بخواهم برای امامت
اختیار می‌کنم. سپس پیغمبر اکرم فرمود:
خدای تعالی من و اهل بیتم را برای نبوت و
امامت برگزیده و انتخابمان کرده است. (۳)

و در صدها حدیث که سنی و شیعه آنها را نقل کرده‌اند آمده
که رسول اکرم فرمود: امامان بعد از من دوازده نفرند که اوّل
آنها حضرت علی بن ابیطالب بعد حضرت امام حسن و

۱ — بحارالانوار جلد ۲۳ صفحه ۶۸.

۲ — سورة قصص آیه ۶۸.

۳ — روایات بسیاری به مضمون فوق در جلد ۲۳ و ۲۵ و ۳۳ و ۳۶ و ۶۸ و ۸۵ و ۹۵
بحارالانوار مکرّر نقل شده است.



بعد یک‌یک از ائمه اطهار را اسم می‌برد و آنها را انتخاب شدگان خدای تعالی برای امامت و رهبری جامعه بشریت تا روز قیامت می‌داند.^(۱)

بنابراین اگر مردم مسلمان آن روز آگاه بودند، اگر مردم مسلمان آن روز منصف بودند، بدون معطلی بعد از پیامبر اکرم علی بن ابیطالب را به امامت می‌پذیرفتند و سپس حضرت امام مجتبی را برای مقام رهبری انتخاب می‌کردند و منتظر آنکه ببینند باد به کدام طرف می‌رود تا به همان طرف بروند نمی‌شدند و هر چه مردم مسلمان آن روز با عدم آگاهی از حقیقت نظر دادند متابعت نمی‌کردند.

«خلافت امام مجتبی»

صبح روز نوزدهم ماه مبارک رمضان سال چهارم هجری که «ابن ملجم مرادی» حضرت امیرالمؤمنین را شهید کرد. چشم امید مردم به سوی آن نور پاک و آن سبط اکبر رسول اکرم و آن اسوه علم و تقوا و عصمت دوخته شده بود.

او یکی دو روز بیشتر از هر چیز توجه خود را به آخرین وصیتهای مولای متقیان پدر بزرگوارش امیرالمؤمنین که درباره حقایق و معارف اسلام می‌فرمود داده بود.

۱ — برای بدست آوردن روایات فوق به کتاب منتخب الاثر مراجعه فرمائید.



امام مجتبی فرمود:

زمانی که وفات پدرم نزدیک شد
خواست وصیت کند فرمود: این وصیتی است
که علی بن ابیطالب برادر رسول اکرم و پسر
عمو و مصاحبش می کند (پس از جملاتی
می فرماید: من به تو ای حسن وصیت می کنم
و وصیتی مثل تو برایم کافی است. وصیت من
به تو همان وصیتی است که رسول اکرم
به من فرمودند: (۱)

وقتی من از دنیا رفتم در خانه ات
بنشین و بر گناهانت گریه کن و بزرگترین
همّت بدست آوردن دنیا نباشد و به تو
وصیت می کنم ای پسر من که نماز را در وقت
خودش بخوان و زکات را به اهلش و در
وقت خودش بده و در مواقعی که

۱ — ناگفته نماند که آنچه علی بن ابیطالب به امام مجتبی می فرماید اگر چه
آن حضرت مورد خطاب است ولی در حقیقت منظورش تمام مردم مسلمانانند و
همه باید به آن عمل کنند و طبعاً وصایای رسول اکرم به علی بن ابیطالب
و وصایای علی بن ابیطالب به امام مجتبی مانند آیات قرآن است که خدا
پیامبر اکرم را مورد خطاب قرار می دهد ولی مسلمانان منظورند و به اصطلاح
از باب «ایّاك اعنی واسمعی یا جاره» است.



حقیقت موضوعی برای تو روشن نشد
سکوت کن و در حال خوشی و غضب
رعایت عدل و انصاف را بنما و میانه‌رو
باش. با همسایگان خوش رفتاری کن و از
میهمان، خوب پذیرائی کن و به گرفتارها و
ستم‌دیدگان مهربانی کن و آنهایی را که
مسکنت دیده‌اند و در زندگی شکست
خورده‌اند دوست داشته باش و با آنها
همنشینی کن و در مقابل خدا و خلق تواضع
داشته باش. زیرا آن از بهترین عبادات است
و آرزوهایت را کوتاه کن و به یاد مرگ باش
و به دنیا بی‌محبت باش زیرا باید خود را در
گرو مرگ و در معرض بلا در طرح ناراحتیها
بدانی. و من تو را وصیت می‌کنم که از
خدای تعالی به خاطر محبتی که به او داری
در پنهانی و علنی بترسی و من تو را از
سرعت و عجله در گفتار و اعمال نهی
می‌کنم و اگر چیزی مربوط به آخرت و مفید
برای آخرت بود آن را زود انجام بده ولی اگر
مسأله‌ای مربوط به دنیا برای تو پیش آمد آن
قدر روی آن تأمل کن و در اطرافش فکر کن



تا بتوانی صحیح و خداپسندانه و آنچه مایه
رشد تو در آن هست انجام دهی. مبادا در
محلّ تهمت بایستی مبادا با کسی که مورد
سوءظن دیگران است همنشینی کنی زیرا
همنشین بد، انسان را تغییر می‌دهد و به
انحراف می‌کشاند.

پسرم همیشه خدا را برای خود در هر
عملی منظور کن و برای خدا کارهایت را
انجام بده و از زشت‌گوئی برای خدا خود را
نگه دار. و او را فرمانده کارهای خوب و
صحیحت بدان و او را نهی‌کننده از بدیهایت
بدان. و برای خود برادرانی از میان مردم در
ارتباط با خدای تعالی و برای خدا انتخاب کن
و مرد شایسته و صالح را برای شایستگی‌اش
دوست داشته باش و با فاسق به خاطر دینت
مدارا کن ولی در قلبت با او دشمن باش و با
اعمال از او دور باش تا مبادا تو هم مثل او
شوی و مبادا در سر راه‌ها بنشینی. و با کسی که
عقل و علم ندارد، رفت و آمد و همنشینی را
ترک کن.

پسرم در معیشتت میانه‌رو باش در



عبادت حدّ وسط را بگیر و کوشش کن که
عبادتهائی را که دوام دارد و تو طاقتش را
داری انتخاب نمائی و خود را به کم حرف
زدن ملتزم کن تا سالم بمانی و در هر کار
خیری مقدّم باش تا فائده ببری و کارهای
خوب را یاد بگیر تا عالم شوی و در هر حال
به یاد خدا باش و به کودکان و خوردسالان
از اهل خانهات مهربان باش و به بزرگترهای
آنها احترام بگذار و هرگز غذائی را که قبل از
آن از آن غذا به دیگران نخورانده‌ای خودت
نخور و تو را سفارش می‌کنم به روزه. زیرا
آن زکات بدن و سپری از امراض است.

و جهاد با نفس کن و از همنشینت
حذر کن و از دشمنت اجتناب کن و کوشش
کن که در مجالس ذکر باشی و زیاد دعا کن.
پسرم من برای تو، چیزی از نصیحت
فروگذار نکرده‌ام و این لحظه ساعت جدائی
من و تو است.

و به تو سفارش می‌کنم که به «محمّد»
برادرت خوبی کنی زیرا او برادرت و پسر
پدرت است و تو می‌دانی که چقدر من او را



دوست دارم.

و اما در خصوص برادرت «حسین»
سفارشی ندارم زیرا او پسر مادرت هست و تو
با او از یک پدر و مادرید لذا احتیاجی به
سفارش ندارد و خدا را جای خودم در میان
شما قرار می‌دهم و از او می‌خواهم که امور
شما را اصلاح کند و او شما را از شرّ
متجاوزین حفظ کند و کوشش کنید که تا
می‌توانید صبر کنید. صبر کنید تا خدای تعالی
امر خود را نازل کند. ولا قوّة الاّ بالله
العلیّ العظیم. (۱)

۱ — بحار الانوار جلد ۴۲ صفحه ۲۰۲. «الحسن بن علی بن ابي طالب قال: لما حضرت والدي الوفاة أقبل يوصي فقال: هذا ما أوصى به عليّ بن ابي طالب أخو محمّد رسول الله وابن عمّه وصاحبه أوّل وصيّتي أنّي أشهد أن لا إله إلاّ الله وأنّ محمّداً رسوله وخيرته، اختاره بعلمه وارتضاه لخيرته، وأنّ الله باعث من في القبور، وسائل الناس عن أعمالهم، عالم بما في الصدور، ثمّ إنّي أوصيك يا حسن - وكفى بك وصيّاً - بما أوصاني به رسول الله فإذا كان ذلك يا بنيّ الزم بيتك، وابك على خطيئتك، ولا تكن الدنيا أكبر همّك، وأوصيك يا بنيّ بالصلاة عند وقتها والزكاة في أهلها عند محلّها، والصمت عند الشبهة، والاقتصاد، والعدل في الرضى والغضب، وحسن الجوار، وإكرام الضيف، ورحمة المجهود وأصحاب البلاء، وصلة الرحم، وحبّ المساكين ومجالستهم والتواضع فإنّه من أفضل العبادة، وقصّر الأمل، واذكر الموت، وازهد في الدنيا فإنّك رهين موت و غرض بلاء وطريح سقم،

←

اصبغ بن نباته می گوید: وقتی ابن ملجم لعنة الله علیه، علی بن ابیطالب را ضربت زد و آن حضرت را به منزل بردند من و جمعی از مردم پشت در خانه علی نشسته بودیم ناگهان صدای گریه از میان منزل به گوشمان رسید ما هم پشت در خانه گریه می کردیم که حضرت امام مجتبی از منزل بیرون آمدند و فرمودند امیرالمؤمنین دستور داده اند به خانه هایتان برگردید. همه رفتند و فقط من ماندم.

امام مجتبی دوباره از خانه بیرون آمدند و فرمودند مگر

→ وَأَوْصِيكَ بِخَشْيَةِ اللَّهِ فِي سِرِّ أَمْرِكَ وَعِلَانِيَتِكَ، وَأَنْهَاكَ عَنِ التَّسَرُّعِ بِالْقَوْلِ وَالْفِعْلِ، وَإِذَا عَرَضَ شَيْءٌ مِنْ أَمْرِ الدُّنْيَا فَتَأَنَّهُ حَتَّى تَصِيبَ رَشْدَكَ فِيهِ، وَإِيَّاكَ وَمَوَاطِنَ التَّهْمَةِ وَالْمَجْلِسِ الْمَظْنُونِ بِهِ السَّوَاءِ، فَإِنَّ قَرِينَ السَّوَاءِ يَغَرُّ جَلِيسَهُ، وَكَنَّ لِلَّهِ يَا بَنِيَّ عَامِلًا، وَعَنِ الْخَنَى زُجُورًا، وَبِالْمَعْرُوفِ أَمْرًا، وَعَنِ الْمُنْكَرِ نَاهِيًا وَوَاحٍ الْإِخْوَانَ فِي اللَّهِ، وَأَحَبُّ الصَّالِحِ لَصْلَاحِهِ، وَدَارُ الْفَاسِقِ عَنِ دِينِكَ وَابْغَضُهُ بِقَلْبِكَ، وَزَايِلُهُ بِأَعْمَالِكَ لئَلَّا تَكُونَ مِثْلَهُ، وَإِيَّاكَ وَالْجُلُوسَ فِي الطَّرَقَاتِ، وَدَعِ الْمِمَارَاتِ وَبِجَارَاتِ مَنْ لَا عَقْلَ لَهُ وَلَا عِلْمَ، وَاقْتَصِدْ يَا بَنِيَّ فِي مَعِيشَتِكَ، وَاقْتَصِدْ فِي عِبَادَتِكَ، وَعَلَيْكَ فِيهَا بِالْأَمْرِ الدَّائِمِ الَّذِي تَطْيِيقُهُ، وَالزَّمِ الصَّمْتَ تَسْلَمَ، وَقَدِّمْ لِنَفْسِكَ تَغْنَمَ، وَتَعَلَّمْ الْخَيْرَ تَعْلَمَ، وَكَنْ لِلَّهِ ذَاكِرًا عَلَى كُلِّ حَالٍ، وَارْحَمْ مِنْ أَهْلِكَ الصَّغِيرَ، وَوَقِّرْ مِنْهُمْ الْكَبِيرَ، وَلَا تَأْكُلَنَّ طَعَامًا حَتَّى تَصَدَّقَ مِنْهُ قَبْلَ أَكْلِهِ، وَعَلَيْكَ بِالصَّوْمِ فَإِنَّهُ زَكَاةُ الْبَدَنِ وَجَنَّةٌ لِأَهْلِهِ. وَجَاهِدْ نَفْسَكَ، وَاحْذَرْ جَلِيسَكَ، وَاجْتَنِبْ عَدُوَّكَ، وَعَلَيْكَ بِمَجَالِسِ الذِّكْرِ، وَأَكْثِرْ مِنَ الدُّعَاءِ فَإِنِّي لَمْ أَكْ أَلِكْ يَا بَنِيَّ نَصْحًا وَهَذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَبَيْنَكَ، وَأَوْصِيكَ بِأَخِيكَ مُحَمَّدٍ خَيْرًا، فَإِنَّهُ شَقِيقُكَ وَابْنُ أَيْبِكَ وَقَدْ تَعْلَمُ حَبِّي لَهُ، وَأَمَّا أَخُوكَ الْحُسَيْنَ فَهُوَ ابْنُ أُمِّكَ، وَلَا أُرِيدُ الْوَصَاةَ بِذَلِكَ وَاللَّهُ الْخَلِيفَةُ عَلَيْكُمْ، وَإِيَّاهُ أَسْأَلُ أَنْ يَصْلَحَكُمْ، وَأَنْ يَكْفِيَ الطَّغَاةَ الْبَغَاةَ عَنْكُمْ، وَالصَّبْرَ الصَّبْرَ حَتَّى يَنْزِلَ اللَّهُ الْأَمْرَ، وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ».



نگفتم به طرف خانه‌هایتان برگردید.

گفتم: نه، به خدا قسم ای پسر پیغمبر نمی‌توانم بروم پاهایم قوّت حرکت ندارد و من از اینجا نمی‌روم تا مولایم امیرالمؤمنین را ببینم و اشک می‌ریختم.

حضرت امام مجتبی داخل منزل شدند و چند لحظه بیشتر نگذشت دوباره بیرون آمدند و به من فرمودند: داخل شو من وارد منزل شدم و حضرت امیرالمؤمنین را دیدم که سر مبارکشان را با عمامه‌ای بسته‌اند رنگ عمامه زرد بود ولی رنگ صورت امیرالمؤمنین هم به قدری زرد شده بود که من فرقی بین رنگ عمامه و رنگ صورت آن حضرت نگذاشتم لذا خود را به روی دست و پای آن حضرت انداختم و گریه می‌کردم و او را می‌بوسیدم. به من فرمود: گریه مکن ای اصبغ به خدا قسم این راه بهشت است که می‌روم.

عرض کردم: قربانت گردم می‌دانم که شما به بهشت می‌روید ولی گریه من برای دوری از شما است. سپس گفتم: قربانت گردم حدیثی برایم بفرمائید که از رسول خدا شنیده باشید زیرا ممکن است بعد از این دیگر حدیثی از شما نشنوم. فرمود: بله همین طور است.^(۱) (در اینجا امام همان

۱ — بحارالانوار جلد ۴۲ صفحه ۲۰۴. «عن الأصبغ بن نباتة قال: لما ضرب ابن ملجم لعنه الله أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عدوانا نفر من أصحابنا أنا والحارث وسويد بن غفلة وجماعة معنا، فقدنا على الباب، فسمعنا البكاء فبكينا، فخرج إلينا الحسن بن علي فقال: يقول لكم أمير المؤمنين : انصرفوا إلى منازلكم

روایتی را که ما در کتاب «انوار زهرا» نقل کرده ایم بیان می فرماید و ما در اینجا به خاطر اختصار از نقل ترجمه آن حدیث

→ فانصرف القوم غیری، فاشتدَّ البكاء من منزله فبکیت، وخرج الحسن وقال: ألم أقل لكم: انصرفوا؟ فقلت: لا والله یا ابن رسول الله لا يتابعني نفسي ولا يحملني رجلي أنصرف حتَّى أرى أمير المؤمنين قال: فبکیت، ودخل فلم يلبث أن خرج فقال لي: ادخل، فدخلت على أمير المؤمنين فإذا هو مستند معصوب الرأس بعمامة صفراء قد نزع واصفرَّ وجهه ما أدري وجهه أصفر أو العمامة فأكببت عليه فقبَّلته وبکیت، فقال لي: لاتبك یا أصيغ فإنها والله الجنة، فقلت له: جعلت فداك إنِّي أعلم والله أنك تصير إلى الجنة، وإنما أبكي لفقداني إياك یا أمير المؤمنين جعلت فداك حدَّثني بحديث سمعته من رسول الله فإنِّي أراك لا أسمع منك حديثاً بعد يومي هذا أبداً، قال: نعم یا أصيغ دعاني رسول الله يوماً فقال لي: یا عليّ انطلق حتَّى تأتي مسجدي ثمَّ تصعد منبري، ثمَّ تدعو الناس إليك فتحمد الله تعالى و تنشي عليه وتصلِّي عليّ صلاة كثيرة، ثمَّ تقول: أيُّها الناس إنِّي رسول رسول الله إليكم، وهو يقول لكم: إنَّ لعنة الله ولعنة ملائكته المقربين وأنبيائه المرسلين ولعنتي على من انتمى إلى غير أبيه، أو ادَّعى إلى غير موالیه أو ظلم أجيراً أجره، فأتيت مسجده وصعدت منبره، فلما رأني قريش ومن كان في المسجد أقبلوا نحوي، فحمدت الله وأثنيت عليه وصلَّيت على رسول الله صلاة كثيرة ثمَّ قلت: أيُّها النَّاس إنِّي رسول رسول الله إليكم، وهو يقول لكم: ألا إنَّ لعنة الله ولعنة ملائكته المقربين وأنبيائه المرسلين ولعنتي إلى من انتمى إلى غير أبيه أو ادَّعى إلى غير موالیه أو ظلم أجيراً أجره، قال: فلم يتكلَّم أحد من القوم إلَّا عمر بن الخطَّاب، فإنَّه قال: قد أبلغت یا أبا الحسن ولكنَّك جئت بكلام غير مفسَّر، فقلت: أبلغ ذلك رسول الله، فرجعت إلى النبی فأخبرته الخبر، فقال: ارجع إلى مسجدي حتَّى تصعد منبري، فاحمد الله وأثن عليه وصلَّ عليّ ثمَّ قل: أيُّها النَّاس ما كنَّا لنجيئكم بشيء إلَّا وعندنا تأويله وتفسيره، ألا وإنِّي أنا أبوكم، ألا وإنِّي أنا مولاكم، ألا وإنِّي أنا أجيركم».



خودداری می‌کنیم).

و اما چرا این روایت را ما در حالات
حضرت مجتبی نقل کردیم به خاطر آنکه
بگوئیم از روز نوزدهم ماه مبارک رمضان
دیگر رتق و فتق امور در دست امام
مجتبی قرار گرفته بود ولی هنوز تحت
فرماندهی حضرت امیرالمؤمنین بود.

حضرت مجتبی فرمودند: وقتی من می‌خواستم خبر
دستگیری ابن ملجم را به پدرم بدهم گفتم: ای پدر، دشمن خدا و
دشمن شما را دستگیر کردیم ولی دیدم آن حضرت جواب ندادند،
لحظه‌ای خوابشان برده بود بعد از ساعتی چشمهای مبارکشان را باز
کردند و در حالی که می‌فرمودند: ای ملائکه پروردگارم، با من مدارا
کنید. من به ایشان عرض کردم: این دشمن خدا و دشمن شما ابن
ملجم است به خدمت شما آورده‌ایم تا هر چه بفرمائید انجام دهیم
حضرت امیرالمؤمنین چشمهای مبارکشان را باز کردند و به ابن
ملجم نگاه کردند دیدند دستهای او را بسته‌اند و شمشیرش به
گردنش آویز است پدرم با حال ضعف و صدای لرزان و با کمال
مهربانی و محبت به او فرمودند:

کار بسیار زشتِ بزرگی کردی. آیا من
برای تو بد امامی بودم که این گونه مجازاتم
نمودی؟ آیا من به تو مهربان نبودم و تو را بر



دیگران ترجیح نمی‌دادم و به تو نیکی
نمی‌کردم و عطاءم را به تو زیاد نکرده بودم؟
آیا مردم پشت سر تو چیزهایی نمی‌گفتند و
من اعتنا نمی‌کردم و تو را آزاد گذاشته بودم
و عطاءم را از تو دریغ نمی‌کردم؟ من
می‌دانستم تو بالاخره قاتل منی.

ابن ملجم چشمانش پر از اشک شد و گفت: ای
امیرالمؤمنین تو می‌خواهی کسی را که در آتش است نجاتش
دهی!

پدرم امیرالمؤمنین فرمود: راست می‌گوئی.

سپس رو به من کردند و فرمودند:

ای پسر من به اسیری که در دست تو
است مدارا کن و به او مهربانی و نیکی کن و به
او اظهار شفقت کن آیا نمی‌بینی چگونه از
ترس چشمهایش به گودی نشسته و قلبش از
وحشت چگونه می‌زند من گفتم: پدر او شما
را به قتل رسانده شما سفارشش را می‌کنید
که ما با او مدارا کنیم؟ فرمود: بله پسر من
خاندانی هستیم که اگر کسی به ما بدی بکند
در مقابل جز اکرام و گذشت و مهربانی
چیزی نمی‌بیند. پسر من تو را به حقّی که من
به تو دارم از هر غذائی که خودت



می خوری به او هم از همان غذا بخوران و از همان آبی که خودت می خوری به او هم بده. پسر دست و پای او را به غل و زنجیر نبند اگر من مُردم او را می توانی به نحوی که می گویم قصاص کنی و او را بکشی. بیش از یک ضربت به او نزن، سپس جسدش را بسوزان و او را مثله نکن زیرا من از جدّت رسول اکرم شنیدم که می فرمود: کسی را مثله نکنید ولو سگ درنده ای باشد و اما اگر زننده ماندم من او را خودم عفو می کنم و خودم می دانم با او چه کنم اگر عفو می کنم ما خاندانی هستیم که برای گناهکار جز عفو و اکرام چیزی نمی خواهیم. (۱)

۱ — بحار الانوار جلد ۴۲ صفحه ۲۸۷. «فقال الحسن : الحمد لله الذي نصر وليه وخذل عدوه، ثم انكب الحسن على أبيه يقبله وقال له: يا أباه هذا عدو الله وعدوك قد أمكن الله منه، فلم يجبه وكان نائماً، فكره أن يوقظه من نومه، فرقد ساعة ثم فتح عينيه وهو يقول: ارفقوا بي يا ملائكة ربّي فقال له الحسن : هذا عدو الله وعدوك ابن ملجم قد أمكن الله منه وقد حضر بين يديك، قال: ففتح أمير المؤمنين عينيه ونظر إليه وهو مكتوف وسيفه معلق في عنقه، فقال له بضعف وانكسار صوت ورأفة ورحمة: يا هذا لقد جئت عظيماً واركتبت أمراً عظيماً وخطباً جسيماً أبس الإمام كنت لك حتّى جازيتني بهذا الجزاء؟ ألم أكن شقيقاً عليك وآثرتك على غيرك وأحسنّت إليك وزدت في إعطائك؟ ألم يكن يقال لي فيك كذا

←



حضرت امام مجتبی روز بیست و یکم ماه مبارک رمضان
که حضرت امیرالمؤمنین از دار دنیا رحلت فرمود طبق وصیت
آن حضرت که فرموده بود تو و حسینم کافی هستید برای حمل
جنازه ام و شما دو نفر عقب جنازه ام را می گیرید و می برید. امام
مجتبی فرمودند: ما جنازه را برداشتیم و در غریین دفن کردیم.
حضرت مجتبی فرمودند: بعد از دفن آن حضرت وقتی
به کوفه برگشتیم اصحاب و اولاد امیرالمؤمنین جمع شدند تا
ابن ملجم را به قتل برسانند. عبدالله بن جعفر گفت: دست و پایش
را قطع کنید و بعد او را بکشید. محمد بن حنفیه گفت: آویزش کنیم

→ وكذا فخلّيت لك السبيل ومنحتك عطائي وقد كنت أعلم أنّك قاتلي لا محالة؟ ولكن رجوت بذلك الاستظهار من الله تعالى عليك يا لكع وعلّ أن ترجع عن غيئك، فغلبت عليك الشقاوة فقتلتني يا شقيّ الأشتياء، قال: فدمعت عينا ابن ملجم لعنه الله تعالى وقال: يا أمير المؤمنين أفأنت تنقذ من في النار؟ قال له: صدقت، ثمّ التفت إلى ولده الحسن وقال له: ارفق يا ولدي بأسيرك وارحمه، وأحسن إليه وأشفق عليه، ألا ترى إلى عينيه قد طارتا في أمّ رأسه، وقلبه يرجف خوفاً ورعباً وفزعاً، فقال له الحسن : يا أباه قد قتلك هذا اللعين الفاجر وأفجعنا فيك وأنت تأمرنا بالرفق به؟ فقال له: نعم يا بني نحن أهل بيت لانزداد على الذنب إلينا إلاّ كرمًا وعفوًا، والرحمة والشفقة من شيمتنا لا من شيمته، بحقي عليك فأطعمه يا بني ممّا تأكله، واسقه ممّا تشرب، ولا تقيد له قدماً، ولا تغلّ له يداً، فإن أنا متّ فاقصّ منه بأن تقتله وتضربه ضربة واحدة وتحرقه بالنار، ولا تمثل بالرجل فإنّي سمعت جدّك رسول الله يقول: إياكم والمثلة ولو بالكلب العقور، وإن أنا عشت فأنا أولى بالعفو عنه، وأنا أعلم بما أفعل به، فإن عفوت فنحن أهل بيت لانزداد على المذنب إلينا إلاّ عفوًا وكرماً».



تا مردم سنگسارش کنند و سپس او را آتش بزنیم. دیگری گفت: او را زنده به دار بیاوزید تا بمیرد.

حضرت امام مجتبی فرمودند: من فقط امتثال امر پدرم حضرت امیرالمؤمنین را می‌کنم سپس آن حضرت دستور فرمودند که او را بیاورند. او را آوردند و مردم به او لعن و نفرین می‌فرستادند و او ساکت بود.

حضرت امام مجتبی فرمودند: ای دشمن خدا، امیرالمؤمنین و امام المسلمین را کشتی. در اینجا ابن ملجم سرش را بلند کرد و گفت: ای حسن و ای حسین بر شما سلام باد هر چه می‌خواهید با من بکنید. آنها گفتند: ما می‌خواهیم آن چنان که تو آقا و مولای ما را کشتی تو را بکشیم.

ابن ملجم گفت: هر چه می‌خواهید انجام بدهید زیرا اگر شما مرا بکشید و به من ارفاق نکنید من کسی هستم که شیطان او را ذلیل کرده و او را از راه حق باز داشته است من نفسم را می‌خواستم در فشار بگذارم که این کار را نکند ولی او از من تبعیت نکرد او را نهی کردم او قبول نکرد پس او را و می‌گذارم تا بچشد جزای بدی کارش را و برای او عذاب شدیدی خواهد بود سپس اشک نحسش جاری شد و روبه امام مجتبی کرد و گفت: من پدرت را کشتم و الآن در مقابلت هستم هر چه می‌خواهی بکن و حَقّت را هر طور که می‌خواهی از من بگیر سپس خودش دو زانو نشست و گفت: ای پسر پیغمبر، خدائی را ستایش می‌کنم که

کشتن مرا در دست تو قرار داد حضرت امام مجتبی دلش به حال او سوخت زیرا آن حضرت مانند پدرش دل مهربانی داشت صلوات خدا بر او باد.

بالاخره امام مجتبی همان گونه که پدرش فرموده بود او را با یک ضربت شمشیر کشت و بدنش را آتش زد.^(۱)

سپس مردم به خانه قطام ریختند و با شمشیر او را قطعه قطعه کردند و شیب بن بحیره و وردان بن مجالد (همدستان ابن ملجم) را مردم همان شب کشتند.^(۲)

در اینجا بد نیست به یک مطلب مهم دینی اشاره کنیم و آن این است که انسان باید از اوّل زندگی یعنی از آن وقتی که به حدّ بلوغ می‌رسد و هنوز صفات رذیله در او رشد نکرده زمینه تزکیه نفس و دوری از اعمال زشت را در خود ایجاد کند و از راه صحیح و اساسی به سوی خدا حرکت نماید والا اگر بخواهد به فکر تزکیه نفس نباشد و به قول بعضی از افراد بی تجربه که می‌گویند تزکیه نفس همان ترک محرّمات و انجام واجبات است به تقوای ظاهری اکتفا کند هر وقت که باشد نفس امّاره بالسوء او را از پا در می‌آورد

۱ — شاید بگوئید چرا بدن ابن ملجم را آتش زدند در جواب می‌گوئیم جسد مؤمن احترام دارد ولی جسد کافری که قاتل علی بن ابیطالب است احترام ندارد و اگر بدن او را دفن می‌کردند خوارج ممکن بود قبر او را احترام کنند و دائماً بین مسلمانان و خوارج جنگ و نزاع باشد.

۲ — بحارالانوار جلد ۴۲ صفحه ۲۹۷.



و شیطان به او کمک می‌کند و دست به جنایتی می‌زند که قابل جبران نباشد شما بسیار شنیده‌اید و حقیقت هم دارد که ابن ملجم و یا سائر اهل نهروان مقدّس و نماز شب خوان و بعضی حافظ قرآن بوده‌اند پس چرا آنها به این همه جنایت که حتی اگر وجدانشان را قاضی قرار می‌دادند آنها را نهی می‌کرد، دست زدند؟ چرا نماز و روزه و تهجدشان آنها را از این اعمال زشت باز نداشت؟! جوابش یک کلمه است و آن این است که آنها قبل از آنکه انسان شوند قبل از آن که تزکیه نفس کنند به این گونه مقدّس مآبی‌ها گرویده بودند و خودسرانه و بدون پیروی از ولایت و امامت و بدون تزکیه نفس خود از صفات رذیله مانند حبّ جاه و ریاست، مانند حقد و کینه و حسادت، مانند کبر و غرور و لجاجت، اعمالی را که از اسلام شنیده بودند عمل می‌کردند و خود را صدرنشین بهشت هم می‌دانستند و اگر روزی هم به فکر اصلاح جامعه و نجات مردم از ناراحتی و کمک به آنها می‌افتادند تصمیم می‌گرفتند که علی بن ابیطالب را در ردیف معاویه و عمرو عاص بکشند و آن قدر این مقدّسین نهروانی کم درک بودند که فرقی بین علی بن ابیطالب و حضرت مجتبی و معاویه نمی‌گذاشتند لذا اینکه می‌بینیم اسلام بیش از هر چیز به ولایت و از راه ولایت، به تزکیه نفس اهمیّت داده برای این است که مردم مسلمان این گونه اشتباهات را نکنند و در مرحله اوّل به تهذیب نفس از جمیع رذائل پردازند تا بتوانند نفس خود را در مواقع



حساس کنترل کنند امید است پروردگار متعال ما را از هرگونه انحراف محفوظ بدارد.

«خطبه امام مجتبی»

صبح روز بیست و یکم ماه مبارک رمضان که مقام مقدس ولایت و امامت مطلقه به امام مجتبی رسماً منتقل شد آن حضرت به مسجد کوفه رفتند و بر فراز منبر امیرالمؤمنین ایستادند و حمد و ثنای الهی را گفتند و درود به خاتم انبیاء فرستادند سپس فرمودند:

«لقد قبض فی هذه اللیلة رجل
لم یسبقه الأولون بعمل، ولم یدرکه
الآخرون بعمل لقد کان یجاهد مع
رسول الله فقیه بنفسه، وکان
رسول الله یوجهه برایتة، فیکنفه
جبرئیل عن یمینه، ومیکائیل عن
شماله، ولا یرجع حتی یفتح الله علی
یدیہ، ولقد توقی فی اللیلة التي عرج
فیها بعیسی بن مریم، والتي قبض فیها
یوشع بن نون (وصی موسى)، وما
خلف صفراء ولا بیضاء إلا سبعمائة
درهم فضلت عن عطائه، أراد أن



یبتاع بها خادماً لأهله.

ثمّ خنقته العبرة فبکی وبکی
الناس من حوله معه، ثمّ قال: أنا
ابن البشير أنا ابن النذير أنا ابن
الدّاعي إلى الله باذنه أنا ابن
السراج المنير، أنا من أهل بيت
أذهب الله عنهم الرّجس وطهرهم
تطهيراً أنا من أهل بيت فرض الله
مودّتهم في كتابه فقال تعالى: «قل لا
أسئلكم عليه أجراً إلاّ المودّة في
القربى و من يقترب حسنة نزد له
فيها حسناً» فالحسنة مودّتنا أهل
البيت ثمّ جلس» (۱).

یعنی دیشب مردی از دنیا رفت که از
اولین و آخرین انسان، کسی در عبادت و عمل
صالح به پایه او نرسیده و کسی بر او سبقت
نگرفته است او در کنار رسول اکرم و در
خدمت آن حضرت با دشمنان جهاد می کرد
و خود را سپر بلای او قرار داده بود.



پیغمبر اکرم وقتی او را به میدان
جنگ می فرستاد جبرئیل در طرف راستش و
میکائیل طرف چپش بودند و او بر نمی گشت
تا جنگ را خدای تعالی بوسیله او فتح
می فرمود و او در شبی از دنیا رفت که حضرت
«عیسی» به آسمان رفت حضرت «یوشع بن
نون» وصی حضرت موسی وفات کرد و از
خود مالی جز هفتصد درهم که می خواست با
آن خادمی برای اهل خانه اش بخرد چیزی
باقی نگذاشت.

در اینجا عقده گلایش را گرفت و
بسیار گریه کرد و مردمی که اطرافش بودند آنها
هم گریه کردند.

سپس امام مجتبی فرمودند: من
پسر پیغمبر بشارت دهنده هستم من پسر
پیغمبر ترساننده هستم من پسر آن کسی
هستم که مردم را به سوی خدا با اذن خدا
دعوت می کرد من پسر چراغ نورانی هدایت
من از اهل بیتی هستم که خدای تعالی
رجس و پلیدی را از ما دفع کرده و ما را با
طهارت خوبی پاک نگه داشته است من از



اهل بیتی هستیم که خدای تعالی در قرآن
محبت ما را بر مسلمانان واجب کرده و
فرموده بگو ای پیامبر من از شما مزدی در
مقابل رسالت نمی خواهم مگر محبت به
اقرابیم و کسی که نیکی را فراهم کند ما به او
نیکی زیادی می کنیم و می دانید که حسنه و
نیکی محبت ما خاندان است سپس آن
حضرت نشستند.

در کتاب ارشاد شیخ مفید می نویسد که امام مجتبی وصی
پدرشان امیرالمؤمنین بر اهل و اولاد و اصحابشان بودند و به آن
حضرت وصیت کرده بودند که ناظر موقوفات و صدقات جاریه آن
حضرت باشند.

در کتاب کفایة الاثر می نویسد: زمانی که حضرت
امیرالمؤمنین شهید شدند حضرت امام حسن به منبر رفتند
و خواستند حرف بزنند که عقده گلویشان را گرفت و چند لحظه
نشستند و گریه کردند سپس برخاستند.^(۱)

۱ — بحارالانوار جلد ۴۳ صفحه ۳۶۳. «الحمد لله الذي كان في أوليته وحدانياً في
أزليته، متعظماً بالهيته، متكبراً بكبريائه وجبروته، ابتداءً ما ابتدع، وأنشأ ما خلق،
على غير مثال كان سبق ممّا خلق.

ربنا اللطيف بلطف ربوبيته، ويعلم خبره فتق، وبإحكام قدرته خلق جميع ما



بعد از آنکه حمد و ثنای الهی را گفتند و خدای تعالی را با
الفاظ پر معنائی که حاکی از معارف حقّه اهل بیت عصمت
ستودند، فرمودند:

خدائی را سپاسگزارم که نیکو قرار
داد خلافت را برای ما اهل بیت پیامبر و به
حساب خدای تعالی می‌گذاریم عزا و
مصیبتمان را در خصوص پیامبر اکرم و
امیرالمؤمنین حضرت علی بن
ابی‌طالب . این عزا، شرق و غرب عالم را
مصیبت‌زده کرد به خدا قسم پدرم درهمی و
دیناری از خود باقی نگذاشته جز هفتصد
درهم که می‌خواست با آن خدمتگزاری برای
اهل بیتش بخرد.

→ خلق، فلا مبدّل لخلقه، ولا مغیّر لصنعه، ولا معقّب لحکمه، ولا راّد لأمره ولا مستراح
عن دعوته، خلق جمیع ما خلق، ولا زوال لملکته، ولا انقطاع لمدّته فوق کلّ شیء
علا، ومن کلّ شیء دنا، فتجلّی لخلقه من غیر أن یکون یری وهو بالمنظر الأعلى.
احتجب بنوره، وسما فی علوه، فاستتر عن خلقه، وبعث إلیهم شهیداً علیهم
وبعث فیهم النبیّین مبشّریّن ومنذریّن، لیهلك من هلك عن بینة، ویحیی من حیّ عن
بینة، ولیعقل العباد عن ربّهم ما جهلوه، فیعرفوه بریوبیّته بعد ما أنکروه.
والحمد لله الذی أحسن الخلافة علینا أهل البیت، وعنده نحتسب عزانا فی
خیر الآباء رسول الله ، وعند الله نحتسب عزانا فی أمیر المؤمنین، ولقد أصیب
به الشّرق والغرب، والله ما خلّف درهماً ولا دیناراً إلاّ أربعمئة (سبعمئة) درهم،
أراد أن یتاع لأهله خادماً، ولقد حدّثني حبیبي جدّی رسول الله أن الأمر یملکه
اثنا عشر إماماً من أهل بیته وصفوته، ما ممّا إلاّ مقتول أو مسموم».



محبوبم و جدّم رسول خدا

فرمود: خلافت را دوازده نفر از اهل بیتش

عهده‌دار می‌شوند که هیچ یک از ما به مرگ

طبیعی از دنیا نمی‌رویم مگر آنکه ما را یا با

شمشیر می‌کشند و یا آنکه مسموم می‌کنند.

در کتاب ارشاد شیخ مفید آمده که وقتی حضرت

امیرالمؤمنین شهید شدند حضرت امام مجتبی برای مردم

خطبه‌ای خواندند و حقّ خود را به مردم متذکّر شدند و اصحاب

امیرالمؤمنین همه با آن حضرت بر اینکه جنگ کنند با کسی که او

بجنگد و تسلیم باشند در مقابل کسی که او در مقابلش تسلیم باشد

بیعت نمودند.^(۱)

در کتاب مناقب ابن شهر آشوب می‌نویسد که مسلمانان با

حضرت مجتبی در روز جمعه ۲۱ ماه مبارک رمضان سال ۴۰

هجری بیعت کردند و سنّ مبارک آن حضرت ۳۷ سال بود.^(۲)

ابن عبّاس پسر عموی امیرالمؤمنین که از شاگردان

برجسته مکتب ولایت بود پس از خطبه امام مجتبی چنین

گفت:

ای مردم این پسر پیغمبر و جانشین

۱ — بحار الانوار جلد ۴۳ صفحه ۳۶۲.

۲ — بحار الانوار جلد ۴۳ صفحه ۳۶۳.



رسول اکرم و خلیفه امیرالمؤمنین است با
او بیعت کنید.

مردم گفتند: به به او چقدر محبوب و شایستهٔ خلافت است و
لذا برای بیعت با او بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند و همه با آن حضرت
بیعت کردند.

حضرت مجتبی تمام والیان ممالک مختلف را که
امیرالمؤمنین منسوب فرموده بودند طیٰ بخشنامه‌ای آنها را در پُست
خود تثبیت فرمودند و بیعت مردم کوفه را به اطلاع آنها رساندند.
لذا همزمان با بیعت مردم کوفه استانداران ممالک دیگر مثل
ایران و حجاز و عراق و یمن و بطور کلی در تمام نقاط جهان بجز
شام از مردم برای آن حضرت بیعت گرفتند و تمام مردم مسلمان
یکپارچه به امامت و ولایت و خلافت آن حضرت ایمان آوردند ولی
در شام که محل استقرار دشمن‌ترین دشمنان خاندان عصمت و
طهارت بود مردم از روی ترس و جهل و به خاطر تبلیغات سوء
معاویه نتوانستند با آن حضرت بیعت کنند بلکه معاویه به همان
روش سابق خود که دربارهٔ حضرت امیرالمؤمنین داشت بنای
مخالفت با آن حضرت را گذاشت و کوشش می‌کرد که طرفداران
حضرت امام مجتبی را از اطراف آن حضرت پراکنده کند.



«فعالیت‌های سیاسی معاویه»

معاویه جاسوسانی را با پول و وعده اعطاء قدرت، از منافقین که در ظاهر از اصحاب امیرالمؤمنین و امام مجتبی بودند می‌خرید و آنها را به جاسوسی در کوفه و سائر ممالک اسلامی وادار می‌کرد مثلاً مرد ناشناسی از قبیله حمیر از طرف معاویه در کوفه جاسوسی می‌کرد که امام مجتبی او را دستگیر فرمودند و گردن زدند.

در بصره نیز فرد دیگری به جاسوسی پرداخته بود که به دستور کتبی امام بوسیله والی آن حضرت دستگیر شد و کشته شد.

بعضی از طرفداران آن حضرت در اوائل زیر بار معاویه نمی‌رفتند ولی بعدها بخاطر تبلیغات معاویه علیه آن حضرت قیام کردند. مثلاً به زیاد بن عبید که در فارس و ایران والی حضرت امیرالمؤمنین و امام مجتبی بود. و معاویه او را برادر خود می‌دانست زیرا مادر زیاد بن عبید زن بدکاره‌ای بود و با ابوسفیان روابط نامشروع داشت و عبید مرد بی‌غیرتی بود که به دست خود سمیه زن خود را در اختیار دیگران منجمله ابوسفیان می‌گذاشت و معاویه معتقد بود که زیاد بن عبید پسر ابوسفیان است. لذا او را برادر خود می‌دانست و چون والی امیرالمؤمنین شده بود از این جهت رنج می‌برد لذا اوّل به او نامه‌ای به این مضمون نوشت:



«از امیرالمؤمنین معاویه به زیاد بن

عبید»

تو بنده ناشکری بودی و کفران نعمت
کردی و لذا مستوجب نقت شدی ولی اگر
شکر نعمت می کردی و کفران آن را نمی کردی
برای تو بهتر بود. برگ از درخت می روید و
شاخه از ریشه بیرون می آید. ای بی پدر و مادر
که خود را به هلاکت انداختی و گمان کرده ای
که از تحت قدرت من خارج شده ای هیئات
هر خردمندی حتی ممکن است رأیش درست
نباشد و صاحبان رأی مصون از خطا نیستند تو
ای پسر سمیه دیروز بنده ما بودی، امروز
فرمانروای شهری شده ای و هیچ کس مانند تو
این چنین زود ترقی نکرده است. من به تو
دستور می دهم به مجرد رسیدن این نامه از
مردم فارس برای من بیعت بگیر و حرف مرا
اهمیت بده و اگر چنین نکنی جان و مالت را
هدر داده ای و با کوچکترین وسیله تو را از
قدرت سلب می کنم و تو را زیر نظر می گیرم
و قسم می خورم که تو را دست بسته و پیاده



از فارس تا شام بکشانم و تو و پدرت را در
بازار برده‌فروشان می‌فروشم و همان طوری
که قبلاً برده بوده‌ای باز به بردگی برمی‌گردی
والسلام.

زیاد بن عبید وقتی نامه معاویه را خواند سخت عصبانی شد و
مردم را در مسجد جمع کرد و به منبر رفت. پس از حمد و ثنای الهی
گفت:

پسر هند جگرخوار، کشنده حمزه
سیدالشهداء و کسی که علناً بر خلاف اسلام
کار می‌کند و نفاق خود را پنهان کرده و
فرمانده لشکر احزاب شده و کسی که مالش
را در راه خاموش کردن نور خدا صرف
می‌کند به من نامه‌ای نوشته و تهدیدم کرده
که برای او بیعت بگیرم و بیعت حضرت
علی و امام مجتبی را بشکنم و حال
آنکه او مانند ابری است که بارانش فرو
ریخته و بی‌جهت رعد و برقی می‌زند و به
زودی بادها او را پراکنده می‌سازند. هر چیز
که ذلیل و ضعیف باشد تهدید
بیهوده می‌کند. آیا او با تهدیدی که مرا نموده
واقعاً مرا می‌ترساند و او بزرگ می‌شود؟!



حاشا، هیئات، او اشتباه می‌کند راهی غیر از
راه حق و راه غیر دین را انتخاب کرده من که
صاعقه‌های تهاجم را دیده‌ام. چگونه ممکن
است از او بترسم. بین من و او پسرِ دختر
پیغمبر با صد هزار نفر از مهاجر و انصار قرار
گرفته‌اند و پشتیبان من‌اند. به خدا قسم اگر به
من اجازه دهد که به جنگ معاویه روم چنان
با او جنگ کنم که در روز روشن ستاره‌های
آسمان را به او نشان بدهم. (یعنی روز را
برای او چون شب تاریک نمایم.) و آب تلخ
خردل را در بینی او بچکانم تا مغز او را
بخشکاند. امروز کار با حرف است. ولی
فردا با تیر و نیزه است.

بعد از این خطبه جواب نامه معاویه را این چنین نوشت:
ای معاویه نامه توبه من رسید و از مضمونش مطلع شدم تو را
چون غریق می‌بینم که دستخوش امواج واقع شده‌ای و برای
نجات خود به خزه‌های روی آب و به پای قورباغه‌ها دست
می‌اندازی کسی کفران نعمت کرده که خود را سزاوار عقوبت
پروردگار نموده و خدا و پیامبرش را به خشم درآورده و در روی
زمین فساد کرده است. اما اینکه مرا فحش داده‌ای اگر حلم من
نبود و نمی‌ترسیدم که مردم مرا بی‌عقل بدانند تو را آن چنان رسوا



و آلوده معرفّی می‌کردم که به هیچ آبی شسته نشوی و اینکه مرا به مادرم سمیّه نسبت داده‌ای و سرزنشم کرده‌ای و اسم پدر مرا نبرده‌ای اگر من پسر سمیّه‌ام تو پسر جماعتی از مردهای زمان جاهلیّتی. امّا اینکه خیال کرده‌ای که مرا بدون کوچکترین وسیله و بدون زحمت بدست می‌آوری و بازداشتن می‌کنی خیلی اشتباه کرده‌ای آیا هیچ وقت شده بازِ شکاری از صدای گنجشکی بترسد یا گرگ درنده‌ای طعمه گوسفندی شود حالا تو در راه خود برو که من به غیر از جایی که تو ناراحت می‌شوی فرود نخواهم آمد و به غیر از کاری که از آن تو بدت می‌آید من انجام نمی‌دهم و به زودی خواهی دید کدامیک از ما پست‌تر و کدامیک سربلندتریم والسّلام.

ملاحظه می‌کنید که چگونه معاویه می‌خواهد نمایندگان و والیان امیرالمؤمنین و امام مجتبی را به سوی خود جذب کند. و زیاد بن عبید را که زمینه‌ای در او برای انحراف می‌بیند و احتمال می‌دهد که با تهدید او را بتواند منحرف کند نامه تهدیدآمیزی با این آب و تاب به او می‌نویسد.

بد نیست در اینجا ببینیم بالاخره چه شد که زیاد بن عبید طرفدار معاویه شد اگر چه مقداری از مطلب پرت می‌شویم. وقتی معاویه متوجّه شد که به این وسیله نمی‌تواند «زیاد بن عبید» را جذب کند، «مغیره بن شعبه» را برای واسطه‌گری نزد او فرستاد تا از راه محبّت او را به طرف خود بکشانند.

لذا روزی معاویه به «مغیره بن شعبه» گفت: من هیچگاه از فکر «زیاد بن عبید» بیرون نمی‌روم. زیرا او در سرزمین فارس حکومت می‌کند و مردم را از خود راضی کرده و آنان به او اظهار علاقه و محبت می‌نمایند و مال و ثروت زیادی در اختیارش گذاشته‌اند و حتی شب گذشته خواب به چشمانم راه نیافت و این مسأله برایم خیلی مشکل شده اگر او با یکی از اهل بیت پیغمبر مانند حسن بن علی بیعت کند و او علیه من با لشکرش قیام نماید مصیبت بزرگی برای من خواهد بود. زیرا «زیاد بن عبید» از سران عرب است.

«مغیره» به معاویه گفت: اگر اجازه بدهی من به طرف فارس می‌روم و با او حرف می‌زنم چون از قدیم با او رفاقتی داشته‌ام. معاویه گفت: بسیار خوب عجله کن و تا می‌توانی او را به وعده‌های من مطمئن کن. و نامه‌ای معاویه برای «زیاد بن عبید» نوشت و به دست «مغیره» داد و او را به سوی فارس روانه کرد. در این نامه معاویه «زیاد بن عبید» را برادر خود خطاب کرده و می‌نویسد:

این نامه از معاویه پسر ابوسفیان به زیاد پسر ابوسفیان.

برادرم بسیار اتفاق می‌افتد که مردم بوسیله هوای نفس خود را به مهلکه می‌اندازند چرا نمی‌ترسی از آن روزی که



بخاطر قطع رحم و با دشمن، دوست شدن
گرفتاریهائی برایت پیش بیاید. این عمل تو
بخاطر سوءظنی است که نسبت به من داری
و از خویشاوندی من صرف نظر کرده‌ای تا
آنجا که انگار برادر من نیستی و ابوسفیان
پدر من و تو نبوده است چقدر بین فکر تو و
افکار من تفاوت وجود دارد. من دنبال طلب
خون عثمانم و تو با من اعلان جنگ
می‌دهی؟ این بخاطر رگی است که از مادرت
در تو وجود دارد و تو را بی‌غیرت کرده تو
مثل مرغی هستی که تخم خود را دور
انداخته و تخم مرغ دیگری را به زیر بال
خود نگه داشته است با همه اینها من
تصمیم گرفته‌ام با تو خوبی کنم و تو را به
خاطر کارهای بدت مؤاخذه نکنم و برادری
تو را ترک ننمایم و اصلاح امور تو را پشت
پا نزنم و این را بدان که اگر در اطاعت
بنی‌هاشم به دریا فرو روی و قعر دریا را با
شمشیر فتح کنی به هیچ وجه تو با آنها پیوند
نخواهی داشت زیرا تو نژادت به عبد شمس
می‌رسد و فرزندان عبد شمس از نظر

بنی‌هاشم مبعوض‌تر از کاردی است که برای
 سر بریدن گاوی قرار دهند. خداوند تو را
 رحمت کند. برگرد به سوی اصل و نسب
 خود، به سوی قوم و قبیله خود و با بال
 دیگران پرواز نکن و نسب خود را مخفی
 نکن و این لجاجت را از خود دور کن من به
 تو اتمام حجت کردم اگر مرا دوست داری و
 به حرف من اطمینان کامل داری در مقابل
 این نیکو خدمتی که تو خواهی کرد پاداش
 خوبی خواهی گرفت و اگر مرا نمی‌خواهی
 و حرف مرا نمی‌پذیری بهتر این است که به
 یک طرفی بروی که نه به نفع و نه به ضرر
 من کار کنی، والسلام.

«مغیره» نامه را گرفت و به سوی فارس حرکت کرد. «زیاد بن
 عبید» وقتی چشمش به او افتاد از او احترام کرد ولی وقتی نامه معاویه
 را به او داد زیاد بن عبید خندید و آن را خواند و سپس نامه را به زیر پا
 انداخت و پایش را روی آن مالید.

زیاد بن عبید از مغیره خواست که استراحتی کند ولی مغیره به
 او گفت: معاویه از نافرمانی تو می‌ترسد که مرا به طرف تو فرستاده
 است. و همه مردمی که در آرزوی موفقیت بوده‌اند با معاویه بیعت
 کرده‌اند. تو هم به فکر خودت باش و خدمتگزار او



باش، قبل از آنکه حکومت و خلافت معاویه مستحکم شود و دیگر به تو احتیاجی نداشته باشد.

«زیاد بن عبید» گفت: ای مغیره من مرد عجول و بی تجربه‌ای نیستم و در کارها عجله نمی‌کنم روی این کار فکر می‌کنم و به تو جواب خواهم داد. مغیره قبول کرد و دو روز منتظر شد روز سوّم زیاد بن عبید به مسجد رفت و در منبر گفت: ای مردم بلاء به سوی شما ممکن است متوجّه شده باشد آن بلاء را تا فرصت دارید از خود دور کنید. وقتی عثمان را کشتند من نگران بودم و روی این موضوع فکر می‌کردم. مردم را مانند گوسفندانی دیدم که در عید قربان ذبح می‌شوند. در جنگ صفّین و روز جنگ جمل صد هزار نفر کشته شدند و همه فکر می‌کردند که از امام خود پیروی می‌کنند و با بصیرت و در راه حق قدم بر می‌دارند هم قاتل فکر می‌کرد که در بهشت می‌رود و هم مقتول آنها این چنین فکری داشتند. امّا این چنین نیست مردم آن روز در این اعمالشان بالاخره اشتباه کرده بودند من الآن می‌ترسم که وضع گذشته دوباره برای ما پیش بیاید و دین مردم از بین برود. لذا من طرفدار کناره‌گیری از این مسائل هستم و درباره شما هم همان را انجام می‌دهم که ان شاء الله در عاقبت پسندیده باشد.

وقتی این خطبه را زیاد بن عبید در منبر برای مردم خواند و از منبر پائین آمد مغیره نزد او رفت و گفت: ای زیاد بن عبید خدا تو را رحمت کند دست از لجاجت بردار و به طرف اقوام و خویشان و



برادرانت برگرد و قطع رحم نکن.

زیاد بن عبید گفت: من با تو مشورتی می‌کنم حرف آخرت را بگو و از سخنان متفرقه دست بردار چون شخصی که محلّ مشورت است باید امین باشد، بگو من چه کنم؟

مغیره گفت: به حکم عقل. من معتقدم که ارتباط خود را با معاویه حفظ کنی و برادری خود را با او محکم کنی و به طرف او بروی.

زیاد بن عبید دیگر حرفی نزد و نامه معاویه را این گونه جواب داد:

ای معاویه نامه تو بوسیله مغیره بن شعبه به من رسید، سپاس خداوندی را که تو را در راه راست و مهربانی و دانائی قرار داده است و از آنهایی نیستی که کار خوب را ندانی و از حسد دیگران غافل باشی. اگر بخواهم جواب نامهات را با دلیل و برهان بنویسم نامه‌ام طولانی می‌شود. ولی اگر نامهات را با نیّت پاک و قطعی نوشته‌ای و مایلی به من نیکی کنی قلب من محلّ محبّت به تو خواهد بود ولی اگر قصد مکر و حيله داشته باشی این را بدان که من خود را دستخوش انحرافات تو قرار نخواهم داد.



و خلاصه در این نامه زیاد بن عبید به معاویه اعلام کرده بود که در مقابل جنگ، با تو جنگ می‌کنم و در مقابل مسالمت و صلح با تو مسالمت و صلح خواهم نمود.

مغیره این نامه را با عجله به معاویه در شام رساند. و معاویه در جواب نامه زیاد بن عبید می‌گوید:

چرا تو برای هلاکت خود کوشش می‌کنی فوراً نزد من بیا و از درآمدهائی که در آنجا بدست آورده‌ای مرا با خبر کن و در هر حال تو در امانی اگر مایل بودی در شام نزد ما می‌مانی و اگر مایل نبودی ما تو را به یک محلّ امنی می‌فرستیم.

زیاد بن عبید با دریافت این نامه به طرف هبره و از آنجا به طرف شام حرکت کرد. خواهر معاویه که «جویریّه» نام داشت به استقبال زیاد بن عبید آمد و به او گفت: تو برادر من هستی این را پدرم ابوسفیان به من گفته است. زیاد بن عبید بالاخره به نزد معاویه رفت و به عنوان امیرالمؤمنین به او سلام کرد. معاویه بسیار خوشحال شد و به او خیر مقدم گفت و او را در خانه خوبی جای داد و از اینجا زیاد بن عبید با معاویه صمیمیت خود را برقرار می‌کند.

در اینجا مورّخین جریان مفصلی درباره ملحق کردن معاویه، زیاد بن عبید را به پدرش ابوسفیان با دلائل و شواهدی بیان



کرده‌اند که ما از نقل آن خودداری می‌کنیم ولی اجمالاً معاویه می‌خواهد اثبات کند که زیاد پسر عبید نیست و بلکه بوسیله زنائی که ابوسفیان با «سمیه» مادر زیاد بن عبید کرده است او پسر ابوسفیان است. و از آن روز به بعد معاویه زیاد بن عبید را، زیاد بن ابوسفیان صدا می‌زد.

«تصمیم بر جنگ»

به هر حال وقتی مردم کوفه با حضرت امام مجتبی بیعت کردند آن حضرت به منبر رفتند. و این خطبه را قرائت فرمودند که خلاصه ترجمه‌اش این است.

ما حزب اللّٰهیم که بر دشمنان غلبه می‌کنیم و عترت رسول خدائیم که به آن حضرت از همه نزدیک‌تریم و اهل بیت پاک و طاهر و طیب آن حضرتیم. و یکی از دو ثقیلی هستیم که پیغمبر اکرم ما را در میان امتش گذاشته و تالی تلو کتاب خدائیم که در آن کتاب تفصیل و توضیح هر علمی است. آن کتاب را چیزی از قبل و از بعد باطل نمی‌کند. ما در تفسیر قرآن پشتمانه محکم آن هستیم و در تأویل آن با ظنّ و گمان سخن نمی‌گوئیم بلکه آنچه می‌گوئیم



با یقین کامل خواهد بود. بنابراین از ما اطاعت کنید زیرا اطاعت ما واجب است و اطاعت ما مانند اطاعت خدا و پیغمبر است. پروردگار متعال در قرآن می‌فرماید: ای کسانی که ایمان آورده‌اید اطاعت کنید خدا و رسول خدا و اطاعت کنید اولی الامر را و اگر در مسأله‌ای میان شما نزاعی در گرفت به خدا و رسول رجوع کنید تا حقیقت آن موضوع را دریابید. و از سخنان شیطان بر حذر باشید زیرا او دشمن آشکارای شما است و از دوستان شیطان نباشید تا شما را فریب ندهد آن چنان که قریش را فریب داد چنانکه خدای تعالی می‌فرماید: که شیطان به آنها گفت: امروز بر شما کسی غلبه نمی‌کند و من پناهگاه شمایم و وقتی لشکر فرشتگان را دید از آنها گریخت و گفت: من از شما بیزارم و من می‌بینم آنچه را که شما نمی‌بینید.

سپس فرمود: نفع و بهره خود را در زیر سایه شمشیر و نیزه بدانید و در جنگ دشمن را درهم بشکنید و تیرهای دشمن را

هدف باشید. پس بدانید که نفعی انسان از
ایمانش نمی‌برد مگر آنکه از قبل ایمان
آورده باشد و از ایمانش خوبیها را کسب
کرده باشد. (۱)

حضرت مجتبی بعد از شهادت علی بن ابیطالب دو
ماه در کوفه بودند و مردم مسلمان فکر می‌کردند که آن حضرت به
فکر جمع‌آوری لشکر و حرکت به طرف شام برای سرکوبی معاویه
است ولی مردم از طولانی شدن این تصمیم و اظهار نظر نفرمودن آن
حضرت دلتنگ شدند. لذا عبدالله بن عباس نامه‌ای به حضرت
مجتبی نوشت که خلاصه‌اش این است:

مردم مسلمان شما را به عنوان خلیفه و ولی امر خود بعد از

۱ — بحار الانوار جلد ۴۳ صفحه ۲۵۹. «نحن حزب الله الغالبون و عتره رسول
الاقربون و اهل بیت الطیبون الطاهرون واحد الثقلین الذین خلفهما رسول الله فی
امته و تالی کتاب الله فیہ تفصیل کل شیء لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه
فالمعول علینا فی تفسیره لا نظنی تأویلہ بل نتیقن حقائقہ فاطیعونا فان طاعتنا
مفروضة اذ كانت بطاعة الله عز وجل و رسوله مقرونه، قال الله عز وجل: «یا ایها
الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء
فردوه الی الله و الرسول، ولو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعامه الذین
یستنبطونه منهم» و احذرکم الاصغاء لهتاف الشیطان فانه لکم عدو مبین فتکونوا
لاولیائه الذین قال لهم: «لا غالب لکم الیوم من الناس و انی جار لکم فلما تراءت
الفتتان نکص علی عقبیه و قال انی بری منکم انی اری ما لاترون» فتلقون الی
الرماح و زرا و الی السیوف جز راو للعمد حطما و للسهام غرضا ثم لا ینفع نفسا
ایمانها (ما) لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا.



علی بن ابیطالب پذیرفته‌اند و اطاعت را کرده‌اند پس مہیای جنگ باشید و جہاد با دشمن را تصمیم بگیرید. و اصحاب خود را جمع کنید و بزرگان اصحابتان را احترام کنید زیرا جمعی از مردم نفوذ حق را در صورتی کہ موجب عدل و اقتصاد باشد مایل نیستند و بہ چیزی محبت دارند کہ مایہ ظلم و ستم و ذلت مؤمنین و مایہ عزت کفار و فاجرین است، از پیشوایان عدل پیروی کنید زیرا دروغ روا نباشد مگر در جنگ یا در اصلاح بین مردم، جنگ خود خدعہ‌ای است و شما در این مسألہ در وسعتید تا زمانی کہ جنگ کنید و حق را باطل نکنید و بدانید کہ علی بن ابیطالب پدرتان غنیمت را در بین مردم اعم از شخصیتها و مردم عادی مساوی تقسیم می‌فرمود و از ہمین جہت مردم از او روگردانند و بہ طرف معاویہ رفتند.

و بدانید با کسی کہ جنگ می‌کنید از ابتداء ظهور اسلام، با خدا و رسولش جنگ می‌کرد تا امر الہی ظاہر شد و اسلام و دین عزت و قوت گرفت و اینها بعد از آنکہ بہ ظاہر ایمان آوردند آیات قرآن را با تمسخر می‌خواندند و با بی‌توجہی و کسالت نماز می‌خواندند و با اکراہ واجبات را انجام می‌دادند ولی زمانی کہ متوجہ شدند کہ جز اہل تقوا در اسلام کس دیگری عزت ندارد خود را بہ سیمای صالحین درآوردند کہ مردم مسلمان فکر کنند آنها خوب‌اند و اہل خیرند و آنها بہ ہمین دورویی و ظاہر سازی ادامہ دادند تا وقتی کہ با مسلمانان در اماناتشان شریک شدند

مسلمانها هم آنها را به خدای تعالی واگذاشتند و گفتند: اگر راست می‌گویند و از صالحین هستند طبعاً برادران دینی ما خواهند بود و اگر دروغ می‌گویند آنها خودشان ضرر می‌کنند.

خدای تعالی اینها را و کسانی که مانند اینها هستند جز در گمراهی قرار ندهد و جز دشمنی با متدینین کار دیگری نمی‌کند بنابراین با آنها باید جنگ کنید و به ذلت راضی نشوید و خاری و پستی را قبول نکنید. حضرت علی بن ابیطالب حکمیت را قبول نکردند مگر با فشاری که مردم بر او آوردند آنها اگر به عدل حکم می‌کردند می‌دانستند که خلافت، حقّ علی بن ابیطالب است ولی چون به هوای نفس حکم کردند مسأله عکس شد و به ضرر آنها تمام شد و آن حضرت به عراق بازگشتند و در آنجا ماندند تا اجلشان رسید و اکنون خلافت به شما رسیده و تا زنده هستید از حقّان جدا نشوید و شما اولی به خلافت هستید والسلام.

وقتی نامه ابن عباس به حضرت امام مجتبی رسید و دانستند که مردم درخواست جنگ با معاویه را دارند تصمیم گرفتند که به طرف شام بروند ولی جاسوسان معاویه که بیشتر در کوفه و بصره بودند و اخبار جنگ را به معاویه می‌رساندند مرتّب گزارش کارهای امام مجتبی را به معاویه می‌دادند و کارشکنی می‌کردند و لذا حضرت امام مجتبی نامه‌ای به معاویه نوشتند که خلاصه‌اش این است:



تو جاسوسانت را به طرف من
می فرستی تا مکر و حيله کنند و به من ضرر
برسانند مثل اینکه مایلی با من وارد جنگ
شوی من هم انشاءالله مطابق توقع تو عمل
می کنم و به من خبر داده اند که تو حرف
نامربوط پشت سر من می زنی و مرا شماتت به
چیزی می کنی که هیچ عاقلی چنین کاری را
نمی کند، والسلام.

وقتی نامه امام مجتبی به دست معاویه رسید در جواب آن
حضرت نوشت:

نامه شما را خواندم از مضمونش نه خوشحال شدم و نه
محزون گردیدم من هیچگاه شما را شماتت نکرده و پشت سر شما
حرف بدی نگفته ام و اما پدر شما علی بن ابیطالب در عظمت و
بزرگواری همان گونه است که اعشی (از بنی قیس بن ثعلبه) در
اشعارش گفته و آن حضرت را مدح می کند.

حضرت امام مجتبی نامه دوم را به معاویه می نویسند که
در آن نسبت به او ملایمت و مسالمتی اظهار می دارند و در آن نامه
متذکر می شوند که:

بعد از پیامبر اکرم بر سر
زامداری و خلافت در اسلام نزاع شد و
اهل بیت پیامبر اکرم را کنار گذاشتند و

ما خود را در نزاع آنها کنار کشیدیم و ما در تعجب بودیم که چگونه آنها حق ما را تصاحب کردند و خلافت را غصب نمودند. و ای معاویه امروز تعجب ما بیشتر است که تو عهده‌دار کاری شده‌ای که اهل آن نیستی نه فضیلتی داری و نه اثری در اسلام و پیشرفت آن گذاشته‌ای، تو پسر لشکر احزاب و دشمن رسول خدائی.

به هر حال حضرت علی بن ابیطالب از دنیا رفت «خدا رحمتش را بر او نازل کند» و مردم مسلمان با من بعد از آن حضرت بیعت کردند و من این نامه را که برای تو می‌نویسم برای اتمام حجّت است و می‌خواهم نزد خدای تعالی عذری داشته باشم و بگویم که وظیفه‌ام را انجام داده‌ام اگر پذیری فائده زیادی برده‌ای و خون مردم مسلمان را به هدر نداده‌ای. ای معاویه بیا به موضوع خاتمه بده و تو هم مثل سائر مسلمانان با من بیعت کن و از گمراهی بیرون بیا، تو می‌دانی که من در نزد خدا و خلق در خلافت بر تو مقدمم. و از آن روزی



که خدا را ملاقات خواهی کرد بترس و
نگذار خون مردم مسلمان به گردنت بیفتد و
اگر در عین حال لجاجت کنی و نصیحت مرا
نپذیری و در گمراهی خود بمانی بدان که به
زودی با لشکر بزرگی به طرف تو خواهم
آمد تا ببینم خدای تعالی بین ما چگونه
حکم می‌کند. (۱)

حضرت امام مجتبیٰ این نامه را به «جندب ازدی» و
«حارث تمیمی» دادند تا به معاویه برسانند.

معاویه وقتی نامه را مطالعه کرد با کمال بی حیائی جواب نامه
آن حضرت را طوری داد که می‌خواست بگوید؛

اولاً شما به ابوبکر و عمر و اصحاب رسول اکرم و مردان
خوب مهاجر و انصار تهمت زده‌اید و من نمی‌خواستم که شما این
چنین کنید.

شما نزد ما و در نزد مردم با عظمت هستید، شما لئیم و
گناهکار نیستید و من دوست دارم که شما کلماتتان با حساب گفته
شود.

ثانیاً با آنکه فضائل شما خاندان پیغمبر و سابقه شما در دین
بر هیچ کس پوشیده نیست، ولی چون مردم بر سر خلافت با هم

نزاع می کردند لازم بود که بزرگان امت پیغمبر مردی را که قبل از همه ایمان آورده و با پیامبر اکرم قرابت داشته و خدا را بهتر می شناخته برای خلافت انتخاب کنند لذا «ابوبکر» را انتخاب کردند.

و اگر مردم مسلمان در میان شما کسی را که بتواند از حریم اسلام کاملاً دفاع کند می شناختند به هیچ وجه دیگری را انتخاب نمی کردند.

ثالثاً تو مرا به بیعت با خود دعوت کرده ای این جریان هم مثل همان مسأله خلافت ابی بکر است اگر من تو را در نظم امور مسلمین و اصلاح کار آنها و سیاست مملکت داری و جمع آوری بودجه مملکتی و دفع دشمن، از خودم بهتر می دانستم بیعت تو را قبول می کردم ولی خودت می دانی که من بیشتر از تو بر مردم حکومت کرده و تجربه ام بیشتر و سنم از تو زیادتر است. بنابراین من از تو می خواهم که با من بیعت کنی و از من اطاعت کنی تا آنکه بتوانی بعد از من خلیفه من باشی و فعلاً هم تو در عراق بیت المال را بگیر و والیانت می توانند مالیاتها را برای تو بفرستند به شرط آنکه سرپیچی از اوامر من نکنی و بی اجازه من قضاوت ننمایی امید است خدای تعالی ما و شما را به طاعتش موفق بفرماید، والسلام.

امام مجتبی نامه معاویه را مطالعه فرمودند و با کمال حلم و بردباری در جواب نامه او مطالبی در فضائل اهل بیت پیغمبر



نوشتند و باز هم متذکر شدند که:

علاوه بر آنکه خدا و رسول و علی بن
ابیطالب مرا به عنوان خلیفه تعیین کرده‌اند
مسلمانان هم مرا به عنوان ولیّ امر مسلمین
انتخاب نموده‌اند.

پس ای معاویه از خدا بترس و باعث
ریختن خون مردم مسلمان نشو و بوسیله
تسلیم شدنت مایه اصلاح امور مردم مسلمان
باش. (۱)

معاویه باز هم با کمال وقاحت در جواب نامه امام مجتبی

همان مسائل قبل را متذکر می‌شود و می‌گوید:

پدرت علی سعی کرد که عثمان را مظلومانه بکشد لذا
مردم با او مخالفت کردند و او مردم را به شکستن بیعت با خودش
متهم نمود و با آنها جنگ کرد زیرا می‌خواست صاحب اختیار ما
بشود و بر ما تفوق پیدا کند ما هم با او جنگ کردیم نتیجه جنگ این
شد که دو نفر یکی از طرف ما و دیگری از طرف پدرت بین ما حکم
باشد و هر دو بدان رضایت دادیم و تو می‌دانی که آنها پدرت را از
خلافت خلع کردند و مرا به خلافت نصب نمودند ولی علی بن
ابیطالب به حکمیت رضایت نداد و به امر خدای

تعالی گردن ننهاد و جای تعجب است که تو مرا به خاطر آنکه پدرت تو را خلیفه قرار داده و حال آنکه پدرت از خلافت خلع شده بود به بیعت خودت دعوت می کنی. در این موضوع خوب بیندیش و دین خود را حفظ کن، والسلام.

ملاحظه می کنید که معاویه چگونه توطئه و حيله می کند و می خواهد با این اتهامات جواب ردّ به امام مجتبی بدهد و زیر بار بیعت با آن حضرت نرود و لذا نامه فوق را به حارث و جندب، نامه رسانیان امام مجتبی داد و آنها نامه را به محضر آن حضرت بردند و ضمناً جندب عرض کرد: پدر و مادرم فدایتان باد می ترسم اگر مسامحه شود معاویه به شما حمله کند بهتر است که شما زودتر به فکر جنگ با او باشید تا بتوانید در اراضی شام با او بجنگید.

ولی معاویه در این بین متوجه شد که ممکن است با امام مجتبی صلح کند و از راه مسالمت با آن حضرت درآید و خود را از جنگ نجات دهد لذا فوراً این نامه را به امام مجتبی نوشت:

خدای تعالی در حقّ بندگان هر چه بخواهد انجام می دهد و کسی نمی تواند خواسته او را تغییر دهد او سریع الحساب است. پرهیز از اینکه تابع رأی افراد نادان و فرومایگان از مردم باشی و به نیروی آنها تکیه کنی اگر از ادّعی خلافت دست بکشی و با من بیعت کنی من به همه شرائط وفادارم و به وعده خود عمل



می‌کنم و من آنچنانم که شاعر معروف اعشی بنی قیس گفته^(۱) و پس از من خلافت مال تو باشد زیرا تو بعد از من اولی به خلافتی. حضرت مجتبی وقتی نامه معاویه را دیدند در نامه‌ای به او نوشتند:

من دیگر جواب نامه‌ات را بخاطر سرکشی تو نمی‌دهم. ای معاویه تابع حق و حقیقت باش و بدان که من هر چه می‌گویم و می‌کنم حق است و من اهل حقم و اگر دروغ بگویم گناهش به گردن خودم خواهد بود، والسلام.^(۲)

در اینجا معاویه متوجه می‌شود که امام مجتبی بنای جنگ با او را دارد و لذا با مکر و حيله به تمام سران و والیان ممالک و بخصوص عمال خودش نامه‌ای به عنوان بخشنامه می‌نویسد و در آن بخشنامه اظهار می‌کند که:

از بنده خدا معاویه امیرالمؤمنین به عامل من و همه مسلمانانی که این نامه به

۱ — بحارالانوار جلد ۴۴ صفحه ۵۵. قال اعشی بنی قیس:

وان احد اسدی الیک کرامة
فلا تحسد المولی اذا کان ذا
غنی
ولا تجفه ان کان للمال نائیا

۲ — بحارالانوار جلد ۴۴ صفحه ۵۶.



دست آنها می‌رسد، سلام علیکم.

شکر می‌کنم خدائی را که کشندگان
خلیفه شما «عثمان» را نابود کرد و خداوند به
کرم خود مردی از بندگان را وادار کرد که با
حیله علی بن ابیطالب را بکشد و اصحابش
را متفرق کند ولی بزرگان اصحاب او
نامه‌هایی برای ما نوشته‌اند و التماس
می‌کنند که ما به آنها و قبیله‌شان امان و پناه
بدهیم و من از شما می‌خواهم به مجرد
رسیدن این نامه به دستتان بکوشید فوراً با
تمام لشکر و افرادتان نزد من بیایید شکر
خدا را که خون عثمان را طلب نموده و به
آرزوی‌تان رسیده و خدای تعالی متجاوزین و
دشمنان را هلاک کرده است، والسلام.

وقتی استانداران و فرماندهان معاویه در شهرهای تحت
نفوذ او نامه معاویه را دیدند همه با لشکریان‌شان به سوی شام
حرکت کردند و معاویه به خارج شهر دمشق رفت و در آنجا اردو
زد و «ضحاک بن قیس فهری» را در شام بجای خودش گذاشت و
به تدریج شصت هزار نفر از لشکریان معاویه در آن سرزمین جمع
شدند.

وقتی این خبر به امام مجتبی رسید آن حضرت فرمان



دادند که مردم در مسجد جمع شوند و به «حجر بن عدی» دستور فرمودند که مردم را مهیا کند تا آن حضرت برای آنها سخنرانی نمایند. سعید بن قیس همدانی به حضرت مجتبی خبر داد که مردم مهیا شده‌اند و منتظر سخنان شمایند آن حضرت به منبر تشریف بردند و بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند:

خدای تعالی بر خلقتش جهاد را نوشته
و به اهل جهاد از مردمان با ایمان فرموده در
مقابل فشارهای جنگ و جهاد بردبار باشید
زیرا خدای تعالی با صابرين است و شما ای
مردم به هیچ وجه به آنچه دوست دارید،
نخواهید رسید مگر با تحمل آنچه کراهت
دارید، ضمناً به من خبر داده‌اند که به معاویه
خبر رسیده که ما قصد جنگ با او را داریم و به
سوی او حرکت کرده‌ایم او هم لشکرش را
مهیا کرده است. بنابراین همه حرکت کنید و در
خارج شهر در محل «نخيله» جمع شوید تا
ببینیم چه باید بکنیم. (۱)

وقتی سخنان آن حضرت به پایان رسید مردم حرفی نزدند و همه نشستند و این علامت بی توجهی آنها به خطر وجود معاویه و



اعمال زشت او بود.

در اینجا «عدی بن حاتم» از جا برخاست و فریاد زد که من پسر حاتم طائی هستم. سبحان الله این چه وضعی است که شما با امام زمانتان و پسر دختر پیامبرتان دارید؟! چرا به او جواب نمی‌دهید؟! کجایند آنهایی که خوب حرف می‌زدند و زبان گویا و طبع گوینده‌ای داشتند و وقتی روز جنگ و سختی می‌رسید مانند روباه حيله می‌کنند؟! آیا از خدا و عذاب او و از ننگ و عار اعمالتان نمی‌ترسید؟

سپس رو به امام مجتبی کرد و گفت: خدا سایه شما را بر سر ما مستدام بدارد. همه سخنان شما بجا و صحیح است و خدای تعالی شما را از آفات و ناراحتیها حفظ کند و شما را موفق بدارد زیرا دستورات و اعمال شما همه‌اش پسندیده و صحیح است ما فرمایشات شما را شنیدیم و به دستوراتان دقیق شدیم و گوش به فرمانتان هستیم و اطاعت شما را می‌کنیم.

من به طرف لشکرگاه نخيله می‌روم هر که می‌خواهد با من بیاید. سپس عدی بن حاتم حرکت کرد و از مسجد بیرون رفت و بر اسبش سوار شد و به طرف «نخيله» حرکت کرد و به غلامش دستور داد که وسائل سفرش را مهیا کند تا منتظر امر امام زمانش باشد که اگر دستور دهد به طرف شام برود آمادگی داشته باشد و او اول کسی بود که به لشکرگاه «نخيله» رسید بعد از او جمعی از سران اصحاب امام مجتبی به پیروی از عدی بن حاتم



برخاستند و سخنانی گفتند و در مقابل آن حضرت ابراز اطاعت نمودند که منجمله جناب «قیس بن سعد بن عباده انصاری» و «معقل بن قیس ریاحی» و «زیاد بن صعصعه تمیمی» بودند.

حضرت امام مجتبی وقتی اظهار توجّه آنها را شنیده و دیدند که آنها ابراز محبّت می‌کنند به آنان فرمودند:

راست می‌گوئید خدا شما را رحمت کند من همیشه شما را به وفاداری و حُسن نیت و فرمانبرداری می‌شناختم. خدا شما را جزای خیر دهد.

سپس از منبر پائین آمدند و به طرف لشکرگاه رفتند و مردم از عقب آن حضرت دسته دسته به طرف لشکرگاه «نخيله» حرکت می‌کردند و امام مجتبی «نوفل بن حارث بن عبدالمطلب» را در کوفه بجای خود گذاشتند و به او دستور دادند که مردم را به جنگ تحریص کند و آنها را به طرف «نخيله» بفرستد و سپس حضرت مجتبی مردم را از آنجا حرکت دادند تا به دیر عبدالرحمن رسیدند و در آنجا سه روز ماندند تا همه سپاه آن حضرت جمع شدند که در آن وقت تعداد لشکریان امام به چهل هزار نفر رسیده بود.

در آنجا امام مجتبی ابن عبّاس را به حضور خواستند و به او گفتند:

پسرعمو تو را با دوازده هزار نفر از



مردان شجاع به طرف معاویه قبل از همه
می فرستم و از تو می خواهم از لشکریان
مواظبت کنی با آنها به ملایمت رفتار کنی،
زیرا اینها از افرادی هستند که مورد وثوق
پدرم امیرالمؤمنین بوده اند وقتی به
شط فرات رسیدید و لشکر معاویه را دیدید
در مقابل آنها مانند سد آهنین باشید نگذارید
یک قدم جلو بیایند و مانع حرکت آنها
نشوید و با معاویه وارد جنگ نشوید تا من
برسم و من پشت سر شما خواهم آمد و روز
به روز گزارش کارهای خودت را بنویس و
برای من بفرست و با قیس بن سعد بن عباد
و سعید بن قیس که همراه تو هستند در
مسائل مختلف مشورت کن و بدون
مشورت آنها کاری نکن و اگر معاویه با شما
جنگ کرد و او ابتدا به شما حمله نمود شما
می توانید با او جنگ کنید و اگر تو در جنگ
کشته شدی فرماندهی لشکر را به «قیس بن
سعد» بده و اگر قیس بن سعد کشته شد
فرماندهی لشکر با «سعید بن قیس» باید
باشد.



ابن عباس با آن لشکر عظیم به سوی شام حرکت کرد. از اراضی «شینور» گذشت و در سرزمین «مسکن» سر راه معاویه اردو زد و در اطراف، دیده‌بانها را گذاشت که از آمدن لشکر معاویه او را مطلع کنند و منتظر ماند.

و از طرف دیگر امام مجتبیٰ مردی از قبیله «کنده» که نامش «حکم» بود با چهار هزار نفر به طرف شهر «انبار» فرستادند و به او فرمودند که در آن شهر باید بمانی تا وقتی که دستورم به تو برسد. «حکم» طبق دستور آن حضرت به طرف شهر انبار رفت و در آنجا فرود آمد و منتظر دستور امام مجتبیٰ مانده بود ولی معاویه وقتی شنید که «حکم کندی» در شهر انبار با لشکرش اردو زده نامه‌ای به او نوشت که مضمونش این بود: اگر نزد من بیائی من تو را در شهرهای اطراف شام و جزیره حکومت می‌دهم و پانصد هزار درهم طلا برای او با این نامه فرستاد. «حکم کندی» پول را گرفت و با دویست نفر از خواص و دوستانش به نزد معاویه رفت و به او ملحق شد. وقتی این خبر به حضرت مجتبیٰ رسید آن حضرت در میان مردم ایستاد و فرمود:

این مرد کندی ما را فریب داده و مکر و حيله به من و شما کرده و به طرف معاویه رفته است و من مکرر به شما گفته‌ام که شما وفا ندارید شما بنده دنیا هستید و من فرد دیگری را به جای او می‌فرستم ولی می‌دانم

که او نیز همان کاری را که او کرد این هم
انجام می‌دهد. و او خدا را در نظر نخواهد
گرفت و رعایت شما را نخواهد کرد.

سپس امام مجتبی فردی را از قبیله بنی مراد طلبیدند و
فرمودند: با چهار هزار نفر به شهر انبار می‌روی و در آنجا می‌مانی تا
من دستورات لازم را برای شما بفرستم و در حضور مردم از او تعهد
گرفت و او قسم یاد کرد که اگر کوهها تکان بخورند من در این راه
تکان نخواهم خورد. ولی حضرت مجتبی فرمودند: این هم با ما
مکر و حيله خواهد کرد. و لذا وقتی او وارد شهر انبار شد و خبر به
معاویه رسید برای او نیز دعوتنامه‌ای با پانصد هزار درهم فرستاد و به
او هم وعده کرد که در اراضی شام حکومتی به او بدهد. مرد «بنی
مرادی» با عجله خود را از انبار به شام رساند و به معاویه خود را
معرفی کرد.

ابن عبّاس که با دوازده هزار نفر در «مسکن» اردو زده بود و
این خبر به معاویه رسیده بود. معاویه با لشکر زیادی خود را به
سرزمین «مسکن» رساند. ابن عبّاس لشکر خود را در مقابل معاویه
در حال آماده باش قرار داد. روز بعد معاویه به لشکر ابن عبّاس حمله
کرد لذا آنها مجبور شدند که با معاویه بجنگند جمعی از دو طرف
مجروح و جمعی کشته شدند و در نتیجه لشکر اسلام، لشکر معاویه
را شکست دادند و ابن عبّاس با لشکر خود به اردوگاهشان
برگشتند. ولی در همان شب معاویه به فکر حيله‌ای افتاد لذا کسی



را به نزد ابن عباس فرستاد و نامه‌ای نوشت که در آن گفته بود:
 حسن بن علی برای من نامه‌ای نوشته و با من صلح کرده و
 خلافت را به من واگذار نموده اگر همین امشب به نزد من بیائی و
 از من اطاعت کنی هر چه بخواهی برایت انجام می‌دهم و اگر نیائی
 باز هم قلادهٔ فرمانبرداری مرا به گردن می‌گذاری. و پیرو من
 خواهی بود ولی الآن اگر دستور مرا اجابت کنی یک میلیون درهم
 طلا به تو عطا می‌کنم نصف آن را الآن به تو می‌دهم و نصف
 دیگرش را وقتی وارد کوفه شدیم به تو خواهیم داد.

ابن عباس وقتی این جمله را شنید بدون آنکه به کسی بگوید
 به نزد معاویه رفت و آن پول را که معاویه وعده کرده بود گرفت صبح
 روز بعد وقتی مردم عراق برخاستند و منتظر بودند که عبدالله بن
 عباس فرماندهٔ آنها بیاید و به نماز بایستد او را پیدا نکردند. لذا «قیس
 بن سعد بن عباد» با آنها نماز خواند و بعد از نماز سخنانی در منبر
 برای مردم بیان کرد و عمل ابن عباس را تقبیح نمود و لشکر را به صبر
 در جهاد و جنگ با دشمن وصیت فرمود. مردم او را بهتر
 فرمانبرداری کردند و گفتند باید به طرف دشمن، به نام خدا حرکت
 کنیم و همه «قیس بن سعد» را تشویق کردند و خود را مطیع و
 فرمانبردار او معرفی نمودند.

قیس از منبر پائین آمد و دستور جنگ با دشمن را داد و لشکر
 خود را صف‌آرایی کرد. معاویه «بسر بن اراط» را دستور داد که
 فریاد بزند و بگوید ای لشکر عراق این چه کاری است که انجام

می‌دهید فرمانده شما، ابن عباس در لشکر ما حاضر است و امام زمان شما حسن بن علی با ما صلح کرده شما می‌خواهید با ما جنگ کنید و خود را در مقابل شمشیر و نیزه قرار دهید. قیس بن سعد به لشکرش گفت که شما از دو کار یکی را باید انتخاب کنید یا با این گمراهان بیعت کنید و دینتان را به دنیایان بفروشید و یا با دشمنان دین خدا جنگ کنید. لشکر متفقاً گفتند: ما پیرو این گمراهان نخواهیم بود و تا جان در تن داریم با آنها جنگ می‌کنیم و لذا حمله کردند و جنگ سختی در میان آنها درگرفت و لشکر شام را شکست دادند و به اردوگاه خود برگشتند. این کار قیس بن سعد برای معاویه سنگین تمام شد و یک نفر را به نزد قیس بن سعد فرستاد که شاید او را به پول فریب دهد ولی قیس قبول نکرد و برای معاویه این کلمات را نوشت:

«لَا وَاللَّهِ لَا تَلْقَانِي أَبَدًا إِلَّا بَيْنِي

و بَيْنَكَ الرَّحْم» یعنی به خدا قسم هرگز با من

روبرو نخواهی شد مگر بین من و تو نیزه و

شمشیر باشد.

وقتی معاویه از فریب دادن قیس مأیوس شد این نامه را به او

نوشت:

تو یهودی پسر یهودی هستی خود را به زحمت می‌اندازی و

خود را به کشتن می‌دهی در آنچه که فائده برای تو ندارد. اگر

لشکرت غلبه کنند تو را ذلیل خواهند کرد و تو را کنار می‌گذارند و



اگر دشمنان غلبه کنند تو را به بیچارگی و بدبختی خواهند کشاند، پدرت سعد بن عبادہ را اقوامش کشتند و در سرزمین شام تنها و غریب مُرد.

قیس بن سعد بن عبادہ وقتی نامۀ معاویہ را مطالعه کرد، به او نوشت:

تو بُت پرست پسر بت پرست هستی که اجباراً وارد اسلام شده‌ای و از ترس مسلمان شده‌ای و اجباراً از اسلام بیرون خواهی رفت و از اسلام نصیبی به تو نرسیده است. سرسوزنی اسلام در تو وجود ندارد و مردم از نفاق تو اطلاعی ندارند و همیشه با خدا و رسول خدا جنگ کرده‌ای و از دستۀ مشرکین بوده‌ای و دشمن خدا و دشمن پیغمبرش و دشمن مؤمنین از بندگان خدا بوده‌ای. و تو پدر مرا به بدی یاد می‌کنی قسم به جان خودم پدرم همیشه طرفدار حق بود و تیر و شمشیرش به سوی دشمنان اسلام بود و کسی نمی‌تواند کارهای خوب او را ببیند و به او در مقام و عظمت برسد. تو مرا یهودی و پسر یهودی فکر می‌کنی، همهٔ مردم می‌دانند که من و پدرم از دین قبلی خود بیرون آمده و دین مقدّس اسلام را یاری کرده‌ایم و راه و رسم اسلام را انتخاب نموده‌ایم.

چون این نامه به معاویہ رسید، بسیار غضبناک شد و می‌خواست نامه‌ای دیگر به او بنویسد که «عمر و بن عاص» به او گفت: دیگر به او نامه ننویس زیرا او این دفعه تندتر و بدتر به تو جواب خواهد داد. و بگذار وقتی که کار به نفع تو تمام شد او



خودش از تو متابعت خواهد کرد.

بالاخره فرماندهان و سرداران لشکر امام مجتبی بوسیله نامه‌هایی که معاویه پشت سر هم به آنها می‌نوشت و پولهایی که برای آنها می‌فرستاد فریب می‌خوردند و یک‌یک به طرف معاویه می‌رفتند.

و آن چنان امام مجتبی را غضبناک کرده بودند که وقتی جمعی از سران لشکر اظهار اطاعت نسبت به او می‌کردند می‌فرمود: به خدا قسم دروغ می‌گوئید شما وفادار به کسی که بهتر از من بود نبودید (یعنی علی بن ابیطالب) چگونه می‌توانید به من وفادار باشید و من چگونه به شما می‌توانم اعتماد کنم و وثوق داشته باشم. اگر راست می‌گوئید وعده من و شما در لشکرگاه مدائن باشد، آنجا همدیگر را می‌بینیم.

لذا حضرت امام مجتبی به طرف مدائن حرکت کردند و جمعی هم پشت سر آن حضرت به مدائن رفتند ولی جمعی از لشکریان آن حضرت در کوفه ماندند و پیروی از امام زمانشان نکردند و عهد خود را شکستند لذا امام مجتبی در میان آن عده از اصحابشان که در مدائن جمع شده بودند ایستادند و



فرمودند:

شما علی بن ابیطالب را که قبل
از من خلیفه بر شما بود گول زدید آن چنان که
مرا گول می زنید شما بعد از من با رهبری چه
امامی می خواهید با دشمن بجنگید آیا شما
امامی را که کافر و ظالم است و حتی یک
لحظه به خدا و پیامبر ایمان نیاورده و با
زور و شمشیر او و بنی امیه اظهار اسلام
کرده اند می خواهید به امامت قبول کنید و
فرمان او را ببرید. پیغمبر اکرم فرمود: اگر
از بنی امیه جز پیرزنی باقی نماند همان پیر
سالخورده دین خدا را از محور اصلیش خارج
می نماید.

سپس حضرت مجتبی لشکر را از مدائن به قریه «ساباط»
حرکت دادند و آن حضرت می خواست در آنجا لشکرش را امتحان
کند و بداند تا چه حد آنها فرمانبردار او هستند و دوست و دشمن
خود را بشناسد و از طرفی به آن حضرت اطلاع داده بودند که معاویه
«دویست هزار درهم طلا و فرماندهی لشکر و ازدواج با یکی از
دخترانش را» برای کسی که آن حضرت را بکشد تعیین کرده است.
لذا حضرت مجتبی دائماً زیر لباسهایشان زره



می پوشیدند و حتّی یک مرتبه به طرف ایشان تیراندازی شد ولی
بخاطر زرهی که داشتند کارگر نبود.

بالاخره حضرت مجتبی در «ساباط» افراد لشکر را جمع
کردند و به منبر رفتند بعد از حمد و ثنای الهی و درود به خاتم انبیاء
فرمودند:

به خدا قسم من امید دارم صبح که از
جا برمی خیزم خدای تعالی را ستایش کنم و
نعمتهای او را سپاسگزاری کنم و مخلوق
خدا را به رعایت کردن مخلوق خدا سفارش
و نصیحت نمایم و دوست نمی دارم که
وقتی صبح بر می خیزم بر مسلمانی کینه
خود و بدی را تحمیل کنم و برای مسلمانان
غائله ایجاد نمایم. ای مردم بدانید هر چه
وسیله اجتماع و اتحاد مسلمانان باشد (اگر
چه شما آن را نپسندید) بهتر از آن چیزی
است که سبب تفرقه و دو دستگی بین
مسلمانان باشد (اگر چه آن را شما دوست
داشته باشید) آگاه باشید که نظر من درباره
صلاح و خیر شما بهتر از نظر خودتان درباره
خیر و صلاح خودتان می باشد پس در
دستوراتم با من مخالفت نکنید و نظر و رأی



مرا رد نکنید خدا ما و شما را بیامرزد و خدا
من و شما را به آنچه دوست دارد و مرضی
او است راهنمائی و ارشاد فرماید. (۱)

وقتی امام مجتبی این خطبه را خواندند و از منبر پائین
آمدند اصحابشان به یکدیگر نگاه کردند و گفتند: او منظورش از این
سخنان چه بود جمعی از آنها گفتند: به خدا قسم او می خواهد با
معاویه صلح کند و خلافت را به او تسلیم نماید. جمع دیگری گفتند:
به خدا قسم او کافر شده.

با آنکه حضرت مجتبی اولاً می خواست آنها را امتحان
کند و ثانیاً منظورش این بود که اصحابش از تفرقه و نفاق دوری کنند
و تحت تأثیر نیرنگهای معاویه قرار نگیرند. ولی آنها چون
امام شناس نبودند و ولایت را درست قبول نکرده بودند و جمعی
از منافقین و خوارج با آنها مخلوط شده بودند و آنها را تحت
تأثیر خود قرار داده بودند و از همه مهم تر با قضاوت بی جایی که
کرده بودند دست به کار شدند و به خیمه آن حضرت حمله کردند و

۱ — بحار الانوار جلد ۴۴ صفحه ۴۷. «فصعد المنبر فخطبهم فقال: الحمد لله كلما حمده
حامد و اشهد ان لا اله الا الله كما شهد له شاهد و اشهد ان محمداً عبده و رسوله
ارسله بالحق بشيراً و ائتمنه على الوحى. اما بعد فانى والله لارجوان اكون قد
اصبحت بحمد الله و منه و انا انصح خلق الله لخلقهم و ما اصبحت محتملاً على مسلم
ضعيفه ولا مرید اله بسوء ولا غائلة الا و ان ما تكرهون فى الجماعة خير لكم مما
تحبون فى الفرقة الا و انى ناظر لكم خيراً من نظرکم لانفسکم فلا تخالفوا امرى ولا
تردوا على رايى غفر اله لى ولکم و ارشدنى و اياکم لما فيه المحبة والرضا».

رهبری آنها را آشوبگرانی که دنبال فرصت می‌گشتند به عهده داشتند. لذا آنها را تحریک کردند و سجّاده از زیر پای مبارک امام مجتبی کشیدند. «عبدالرحمن ازدی» که مرد منافق و پستی بود بر آن حضرت حمله کرد و ردای آن حضرت را برداشت و آن حضرت در خیمه، بی‌رداء در حالی که تکیه به شمشیرشان داده بودند نشستند چند نفر از دوستان و اقوامشان که دور آن حضرت بودند مردم را از حمله به آن حضرت مانع می‌شدند امام مجتبی از آنجا حرکت کردند و وقتی می‌خواستند از محلّ تاریکی در قریه «ساباط» عبور کنند مردی به نام «جراح بن سنان» لجام اسب آن حضرت را گرفت در حالی که تکبیر می‌گفت صدا زد ای حسن تو مشرک شده‌ای آن چنان که پدرت قبل از تو مشرک شده بود و بعد با حربه‌ای که در دست داشت آن چنان به ران آن حضرت زد که به استخوان پای مبارکش رسید امام مجتبی نیز با شمشیر او را زخمی کرد سپس چند نفر از دوستان آن حضرت با او گلاویز شده و بالاخره او را به هلاکت رساندند.^(۱)

در این بین یکی از مأمورین مخفی معاویه که در بین اصحاب آن حضرت بود فریاد زد که لشکر عراق که در اراضی «مسکن» بودند شکست خوردند و «قیس بن سعد» کشته شد و لشکر شام



نزدیک است به ما برسند. (۱)

مردم امام مجتبی را روی سریری انداختند و آن حضرت برای معالجه به مدائن به خانه «سعد بن مسعود ثقفی» که والی مدائن از طرف امیرالمؤمنین بود بردند و امام مجتبی را مداوا می کردند.

«بی وفائی اصحاب»

پس از ملحق شدن ابن عباس به معاویه سران ارتش امام مجتبی یکی پس از دیگری به معاویه نامه می نوشتند و خود را تسلیم معاویه می کردند در این بین نامه ای از «قیس بن سعد بن عباده» از جبهه «مسکن» به امام مجتبی رسید و گزارش فرار ابن عباس را به آن حضرت داده بود.

پس از این نامه که اولین نامه واصله از «مسکن» بود نامه هائی از طرف «قیس» به مدائن می رسید که در آن خبر فرار سران لشکرش را به امام مجتبی می داد.

شیخ مفید در کتاب ارشاد می نویسد: در همان ایام که امام مجتبی مشغول مداوای جراحات خود بود جمعی از رؤسای سپاه امام مجتبی پنهانی نامه ای دسته جمعی به معاویه نوشتند و در آن اظهار کرده بودند که ما گوش به فرمان توئیم و از تو



می خواهیم هر چه زودتر به کوفه بیا و ما متعهد می شویم که امام مجتبی را دست بسته به تو تحویل دهیم و یا اگر اجازه بدهی او را می کشیم.

شایعه بی وفائی مردم و آنکه هر کس امام مجتبی را بکشد از طرف معاویه جائزه دارد به قدری قوّت گرفته بود که مختار بن ابوعبیده ثقفی که در خانه سعید بن مسعود ثقفی بود و هنوز مختار به قدری جوان بود که مو در صورتش نروئیده بود رو به عمویش سعد بن مسعود کرد و گفت: عموجان فرصت خوبی است بیا امام مجتبی را به معاویه تحویل دهیم تا او حکومت عراق را به ما واگذار کند.

سعید بن مسعود از حرف او بسیار غضبناک شد و گفت: این چه حرف غلطی است که تو می گوئی من پسر دختر پیغمبر اکرم را که پدرش به من حکومت «مدائن» را داده و آن حضرت هم آن حکومت را امضاء کرده به معاویه فاسق فاجر بدهم و آخرت خود را به باد بدهم که چه بشود؟!

جمعی از شیعیان وقتی از پیشنهاد «مختار» مطلع شدند تصمیم به قتل او را گرفتند ولی «سعید بن مسعود» از آنها عذرخواهی کرد و گفته او را حمل بر جوان بودنش نمود.

بالاخره شیعیان متحیر بودند که با معاویه و مکر و حيله او چه باید بکنند.

یک روز صبح «زید بن وهب جهینی» خدمت امام مجتبی



مشرّف شد و دید که آن حضرت بسیار دردمند و رنجور شده‌اند
عرض کرد: یا بن رسول الله مردم متحیرند که چه باید بکنند شما
نظر مبارکتان چیست؟ فرمود:

به خدا قسم معاویه از این جمعیتی که
اطراف من هستند بهتر است اینها گمان
می‌کنند که پیرو من‌اند و حال آنکه می‌خواهند
به هر وسیله‌ای که شده مرا بکشند اموال مرا
غارت کنند اگر من با معاویه جنگ کنم اینها
مرا دست بسته به او تحویل می‌دهند.

ای برادر روزی امیرالمؤمنین مرا
خوشحال دید فرمود:

ای حسن می‌بینم شادی، چگونه
خواهی بود وقتی بینی که پدرت کشته شده و
چگونه خواهی بود وقتی تو ولیّ امر مسلمین
باشی ولی حکومت را بنی‌امیه بگیرند و
خصوصیات امیرشان این است که گلوی
گشادی و معدّه پرخوری دارد هر چه می‌خورد
سیر نمی‌شود و دنیا را می‌گیرد. سلطنتش
طول می‌کشد و بدعت در دین می‌گذارد و
سنّت پیامبر اکرم و حقّ و



حقیقت را می‌میراند بیت المال را بین
دوستانش تقسیم می‌کند و به آن کسی که
ذیحق است چیزی نمی‌دهد مؤمن در زمان
سلطتش ذلیل است و فاسق در آن زمان
عزیز است در زمان سلطنت او حق و
حقیقت مندرس می‌شود و باطل ظاهر
می‌گردد صالحین مورد لعنت مردم واقع
می‌شوند و کسی که با او به حق مبارزه کند
کشته می‌شود و زنده می‌ماند کسی که در
باطل ولایت او را قبول کند و کار به همین
منوال به پیش خواهد رفت تا خدای تعالی
مردی را در آخر الزمان بفرستد که از طرف
خدا بوسیله ملائکه‌اش تأیید می‌شود و دنیا
را پر از عدل و داد و پر از نور و برهان می‌کند
تمام مردم دنیا به دین او وارد می‌شوند و
کافری باقی نمی‌ماند مگر آنکه به او ایمان
می‌آورد و آدم بدی نمی‌ماند مگر آنکه
صالح می‌شود و حتی درندگان رام می‌شوند
زمین روئیدنیهایش را می‌رویاند و آسمان
برکاتش را بر مردم نازل می‌کند و زمین برای
او گنجهایش را بیرون می‌ریزد و او سرتاسر



کره زمین را احاطه می کند خوشا به حال
کسانی که زمان او را درک کنند و سخنان او
را بشنوند.^(۱)

این بود اوضاع و احوال مردم در زمان امام مجتبیٰ
مردم و عدم تعهد مردم و جاه طلبی مردم و محب دنیا بودن مردم از
یک طرف و از طرف دیگر مکر و حيله معاویه و عمرو عاص و
ثروت زیادی که در اختیار معاویه قرار گرفته بود، از طرف دیگر و
از همه بالاتر امام مجتبیٰ عقل کل بود بنده خدا بود انسان
کامل بود بنابراین عقل به او می گوید: دروغ نگو خیانت نکن رفاه
حال مردم را بر رفاه خودت ترجیح بده ناراحتی مردم را نخواسته
باش خون مردم را نریز و خدای تعالی به او می گوید در دنیا فساد
نکن ظلم نکن یک سرسوزن از صفات رذيله در تو نباید باشد و
انسانیت او ایجاب می کند که صداقت داشته باشد درندگی
نداشته باشد حقد و حسد و کینه و رذالت نداشته باشد طرفدار
صلح و صفا باشد بندگان خدا را دوست داشته باشد.

ولی در مقابلش کسی قرار گرفته بود که جهل کامل بود بنده
شیطان بود و از انسانیت بوئی نبرده بود. بنابراین جهل او به او
می گوید آخرت را به دنیا بفروش هر چه می توانی خیانت کن رفاه

۱ — ما از میان کلمات آن حضرت در این گفتگو بعضی از فرازهای آنها را انتخاب
کردیم و نوشتیم اگر کسی مفصل مطالب را بخواهد به کتاب بحارالانوار جلد ۲۲
صفحه ۴۱۶ مراجعه کند.

مردم و بلکه حیات مردم را فدای راحتی و جاه طلبی خودت بکن
مردم ناراحت هستند باشند، تو راحت باش، خون مردم را بریز تا
مزاحمت نشوند و شیطان به او می گوید در دنیا فساد کن به من
کمک کن مردم را فریب ده و به آنها مکر و حيله و خیانت کن و
سبعیت و درندگی و حیوانیت، به او می گوید با کسی صداقت
نداشته باش درنده ای باش که همه از تو بترسند حقد و حسد و
کینه و رذالت داشته باش تا موفق شوی صلح و صفا و محبت
نداشته باش والا کوچک می شوی.

این دو فکر از این دو بشر متعارض در مقابل هم قرار گرفته
بودند. و مردم هم که بنده دنیا بودند و دین لقلقه لسانشان بود.
حضرت امام مجتبی به تمام معنا پاک بود و معاویه به تمام معنا
ناپاک و پلید بود و مردم بدون استقامت و سر تا پا هوای نفس و
رذالت بودند لذا کار به آنجا کشید که معاویه با مکر و حيله نامه ای با
ملاطفت و محبت به این مضمون به امام مجتبی نوشت:

«یا بن عم لاتقطع الرحم
الذی بینک و بینی فان الناس قد
غدروا بک و با ابيک من قبلك» یعنی
ای پسرعمو نسبتی که بین من و تو است
قطع مکن مردم به تو خیانت و خدعه کردند
آن چنان که قبل از تو اینها با پدرت همین
کار را نمودند.



معاویه این نامه را با نامه های زیادی که اصحاب امام مجتبی به معاویه نوشته بودند و به او خود را تسلیم کرده بودند و یا اجازه کشتن امام و یا دست بسته تسلیم کردن او را به معاویه خواسته بودند بوسیله یک هیئت سه نفره (مغیره بن شعبه - عبدالله بن عامر - عبدالرحمن بن حکم) به خدمت امام مجتبی فرستاد. و این نامه مقدمه صلح امام مجتبی بود.

شما خوانندگان محترم شاید برایتان تعجب آور باشد که چگونه ابن عباس با گرفتن یک میلیون درهم خود را به معاویه فروخت باید در توجیه این عمل ابن عباس عرض کنم که او و بعضی از شخصیت های علمی و سیاسی مکرر از پیغمبر شنیده بودند که آن حضرت می فرمود: فرزندم حسن وسیله صلح بین دو دسته از مسلمانان می گردد من نمی خواهم بگویم که ابن عباس کار درستی کرد ولی آنچه شنیده بود با محبت دنیا که در او بود دست به دست هم داده و او را با سرعت به نزد معاویه فرستاد.

اکثر اصحاب این جمله را از رسول اکرم شنیده بودند و راویان این حدیث زیادند که من جمله ابن عباس و براء بن عازب و ابی بکره و حارث ثقفی نقل می کنند که روزی امام مجتبی در سن جوانی صورتشان را شسته بودند و تسبیح به گردن انداخته بودند و به طرف رسول اکرم می دویدند آن حضرت او را در آغوش کشید و او را بوسید و فرمود:

«ان ابنی هذا سيد و لعل الله

يصلح به بين فئتين من المسلمين».^(۱)

یعنی این پسرم آقا است. شاید بوسیله

او بین دو دسته از مسلمانان صلح برقرار شود.

و وقتی هم به تاریخ زندگی امام مجتبی دقت می‌کنیم و با

عقل و منطق روی این مطلب فکر کرده و بررسی می‌نمائیم می‌بینیم

که برای امام مجتبی جز صلح و واگذار نمودن کار خلافت را به

معاویه راه دیگری باقی نمانده بود. زیرا اگر صلح نمی‌کرد پس از

آنکه جمعی از مسلمانان از دو طرف کشته می‌شدند اصحاب امام

مجتبی با عدم تعهدی که داشتند همه با معاویه بخاطر پولش و

بخاطر بی‌عدالتیهایش بیعت می‌کردند و امام مجتبی و سائر اهل بیت

عصمت را دست بسته به معاویه تحویل می‌دادند و بعید نبود که

معاویه بعد از همه این مسائل دین اسلام را منکر شود و به سلطنت

اکتفا کند و اسلام را به کلی بدست فراموشی بسپارد.

بعلاوه چون مردم شام از فضائل انسانی و حقایق دین مقدس

اسلام و اخلاق اسلامی بی‌اطلاع بودند و نهایت از اسلام آنچه

معاویه به آنها عملاً و قولاً تعلیم داده بود مطلع بودند زیرا از اول



پیدایش اسلام در سرزمینشان فقط معاویه و بنی امیه و سوء اخلاق آنها و دنیاپرستی آنها و ظلم آنها و را دیده بودند و فکر می کردند که معاویه بالاخره نماینده خلیفه پیامبر اکرم عثمان بن عفان است پس هر چه می کند همانها حقایق اسلام اند و از طرف دیگر مردم کوفه اعمال معاویه و دوستانش را ندیده بودند آنها فکر نمی کردند که هر کاری که معاویه می کند روی شیطنت و مکر و حيله است، همه اعمالش برخلاف اسلام و برخلاف فضیلت است نهایت او را اگر همپایه علی بن ابیطالب نمی دانستند تا آن حد هم او را دور از فضیلت تصوّر نمی کردند. لذا امام مجتبی با صلحشان گریبان معاویه را گرفتند و به کوفه آوردند و سران اصحاب حضرت امام مجتبی هم به شام رفتند و بالاخره اهالی شام با کوفیان و عراقیها با اهل شام معاشرت کردند. این دسته بعدها معاویه و خاندان بنی امیه را شناختند و آن دسته با اخلاق علی بن ابیطالب و خاندان نبوت آشنا شدند و چون تمام همّت انبیاء و اولیاء ولو با شهادتشان این بوده که آگاهی مردم را در مسائل مختلف زیاد کنند، آنها را به رشد فکری برسانند، آنها بین حق و باطل را فرق بگذارند. می توان بهترین فلسفه صلح امام مجتبی را همین مسأله دانست. بعلاوه شیعیان واقعی می دانستند که امام مجتبی چه با معاویه صلح کند و چه جنگ کند امام است و باید از او پیروی کنند زیرا از رسول اکرم مکرّر شنیده بودند که درباره امام حسن و امام حسین فرموده بود:

«ابنای هذان امامان قاما او

قعدا»^(۱) یعنی این دو فرزندم امام‌اند چه

قیام کنند و چه در خانه بنشینند و صلح نمایند.

«صلح با معاویه»

بالاخره وقتی امام مجتبی نامه معاویه را خواندند و

نامه‌های اصحابشان را که به معاویه نوشته بودند بررسی کردند قبل از

آنکه جواب نامه معاویه را بدهند اصحابشان را جمع کردند و به آنها

فرمودند:

«ویلکم واللّه ان معاویه لایفی

لاحد منکم بما ضمنه فی قتلی و ائی

اظن ان وضعت یدی فی یده لم یترکنی

ادین لدین جدی و انی اقدر ان

اعبداللّه عز وجل و حدی و لکنی کافی

انظر الی ابنائکم واقفین علی ابواب

ابنائهم یتستقونهم و یتستطعمونهم بما

جعل اللّه لهم فلا یسقون ولا یطعمون

فبعدو سحقا لما کسبته ایدیهם فسیعلم



الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مَنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ».

یعنی ای مردم وای بر شما معاویه به عهدش حتّی با یکی از شما در مقابل کشته شدن من وفا نخواهد کرد و من مطمئنم که اگر دستم را در دستش بگذارم و تسلیم او شوم مرا بحال خود نمی‌گذارد که بتوانم در راه و روش جدّم در میان مردم باشم ولی می‌توانم تنها در گوشه‌ای بنشینم و عبادت پروردگارم را بکنم ولی مثل اینکه می‌بینم فرزندان شما که بر در خانه فرزندان آنها ایستاده‌اند. آب و غذائی که حقّشان هست از آنها می‌خواهند و آنها آب و غذا را به آنها نمی‌دهند پس پست و نکبت بر آنچه شما آن را بوجود آورده‌اید و زود باشد که ظالمین به نتایج کردار بدشان برسند و بدانند که به کجا برمی‌گردند.

حضرت امام مجتبی در ضمن آنکه در این خطبه کوتاه به آنها فهماند که از اعمال زشتشان و ارتباطشان با معاویه کاملاً مطلع است به آنها فرمود که اگر دین ندارید و برای آب و نان به این بیابان آمده‌اید بدانید که اگر با معاویه جنگ نکنید حتّی به همان آب و نان هم دست نخواهید یافت.



سخنان امام مجتبی بر دل مرده مردم اثری نگذاشت و لذا
آن حضرت موضوع صلحی را که معاویه پیشنهاد کرده بود مطرح
نمودند و فرمودند:

معاویه ما را به موضوعی خوانده
است که در آن نه عزّت و جوانمردی است و
نه عدل و انصاف است و آن صلح با او است
حالا شما اگر آماده فداکاری و شهادت هستید
پیشنهاد صلح او را رد می‌کنیم و او را با
شمشیر به جهنّم می‌فرستیم و اگر زندگی دنیا
را طالبید هر چه می‌خواهید بکنید.

ولی مردم او را تنها گذاشتند و او
مجبور شد که با معاویه صلح کند.

لذا در جواب نامه معاویه که بوسیله هیئت سه نفره برای آن
حضرت فرستاده بود، نوشت:

أما بعد هدف من احیای حق و از
بین بردن باطل است اما حوادثی که پیش
آمد امید من به یأس کشیده شد ولی کار تو
برای مقصودت با موفقیت روبرو شد. من
می‌خواستم با بدعت‌گذاران و مفسدین
بجنگم و احکام اسلام و سنت رسول
اکرم و کتاب خدا را زنده نگه دارم و تفرقه را



از بین مردم ببرم ولی مردم کوفه فریب تو را
خوردند و مرا تنها گذاشتند و دین خود را به
دنیای تو فروختند لذا من ضمن شرائطی
خود را از مقام خلافت کنار می‌کشم و
حکومت را به تو وامی‌گذارم. اما این
کناره‌گیری من و رسیدن تو به آرزویت برای
تو زیان خواهد داشت که تلخی آن را پس از
مرگ خواهی چشید. بنابراین از این پیروزی
ظاهری که نصیبت شده خیلی خوشحال
نباش زیرا بالاخره یک روز پشیمان خواهی
شد و این پشیمانی برای تو سودی نخواهد
داشت، والسلام.

وقتی نامهٔ امام مجتبی بوسیلهٔ آن سه نفر به دست معاویه
رسید او خیلی خوشحال شد و فوراً یک کاغذ سفید برداشت و پائین
آن را مهر و امضاء کرد و برای آن حضرت فرستاد و گفت: شما هر
شرطی را که می‌خواهید بالای این کاغذ بنویسید.^(۱)

حالا چرا معاویه این کار را کرد واضح است زیرا او می‌دانست
که اولاً حضرت مجتبی مسائل غیر معقول را نمی‌نویسد و ثانیاً
هر کجا که از مواد قرارداد و هر یک از شرائط که او نخواست به باشد

۱ — تاریخ ابن اثیر و تاریخ طبری و کتاب صلح امام حسن.

عمل کند عهدش را می شکند و قرارداد را بهم می زند.
 به هر حال امام مجتبی قرارداد را پر کردند و امضا نمودند
 و برای معاویه فرستادند حالا حضرت مجتبی در این قرارداد چه
 نوشته بودند بین مورّخین اختلاف است. و ما در اینجا به مطالبی
 که صاحب کتاب «صلح الحسن» نوشته اکتفا می کنیم.
 قرارداد صلح در پنج ماده تنظیم شده که اکثر مورّخین آن را
 تأیید کرده اند.

ماده یک - حکومت به معاویه واگذار
 می شود به شرطی که به کتاب خدا و سنت
 پیغمبر و سیره خلفاء شایسته عمل کند.

ماده دو - پس از معاویه حکومت
 متعلّق به «حسن» است و اگر برای او
 حادثه ای پیش آید متعلّق به حسین. و
 معاویه حق ندارد کسی را به جانشینی خود
 انتخاب کند.

ماده سه - معاویه باید ناسزا گفتن به
 امیرالمؤمنین و لعنت بر او را در نمازها
 ترک کند و علی را جز به نیکی یاد
 ننماید.



مادّه چهار - بیت المال کوفه که موجودی آن پنج میلیون درهم است مستثنی است و تسلیم خلافت به معاویه شامل تسلیم این مبلغ به او نمی‌شود و معاویه باید هر سال دو میلیون درهم برای «حسین» بفرستد و بنی‌هاشم را در بخششها و هدیه‌ها بر بنی‌امیه امتیاز دهد و یک میلیون درهم نیز در میان بازماندگان شهدائی که در رکاب امیرالمؤمنین در جنگهای جمل و صفین کشته شده‌اند تقسیم کند و اینها همه باید از خراجدار ابجرد (شهر داراب در فارس) تأدیه شود.

مادّه پنج - مردم در هر گوشه‌ای از زمین خدا (شام یا عراق یا یمن یا حجاز) باید در امن و امان باشند و سیاه‌پوست و سرخ‌پوست از امنیت برخوردار باشند و معاویه باید لغزشهای آنان را نادیده بگیرد و مردم عراق را به کینه‌های گذشته نگیرد اصحاب علی در هر نقطه‌ای که هستند در امن و امان باشند و کسی از شیعیان آن حضرت نباید مورد آزار واقع شود و نباید

یاران علی بر جان و مال و ناموس و
 فرزندان‌شان بیمناک باشند و کسی ایشان را
 تعقیب نکند و صدمه‌ای بر آنان وارد نسازد
 و حقّ هر حقّ‌داری به او برسد و هر آنچه در
 دست اصحاب علی است از آنان باز
 گرفته نشود به قصد جان حسن بن علی و
 برادرش حسین و هیچ یک از اهل بیت
 رسول خدا توطئه‌ای در نهان و آشکار چیده
 نشود و در هیچ یک از آفاق عالم اسلام
 ارباب و تهدیدی نسبت به آنان انجام
 نگیرد. (۱)

اکثر مورّخین نوشته‌اند که معاویه در زیر قرارداد چنین
 نوشت: (به عهد و میثاق خدائی و به هر چه خداوند مردم را بر وفای
 به آن مجبور ساخته بر ذمه معاویه بن ابی سفیان است که به مواد این
 قرارداد عمل کند).

این صلح‌نامه در تاریخ ۲۵ ربیع الاول سال ۴۱ هجری قمری
 مصادف با دهم مرداد ۴۰ هجری شمسی و مطابق با ۲۹ ژوئیه
 ۶۶۱ میلادی امضاء شد و عده‌ای از شخصیت‌های دو طرف به

۱ — صلح امام حسن صفحه ۳۵۵ و (کتاب حسن کیست) صفحه ۱۴۸ و بحارالانوار
 جلد ۴۴ صفحه ۶۴.



عنوان شهود زیر آن را امضاء نمودند.

قیس بن سعد بن عبادہ سردار رشید اسلام کہ در اراضی «مسکن» در مقابل معاویہ ایستادہ بود وقتی شنید کہ آن حضرت با معاویہ صلح کردہ اند با کمال ادب در نامہ‌ای دو فرد شعر نوشت و برای آن حضرت فرستاد و آن دو فرد شعر این است:

اتانی رسول القوم فی ارض مسکن

بان امام الحق اضحی مسالما

فأزلت مذ بیتند متلددا

اراعی نجوما خاشع القلب واجما^(۱)

یعنی فرستادۀ قوم در زمین «مسکن» به من خبر داد کہ امام بر حق با حریف خود صلح کردہ است از وقتی کہ این مطلب را فهمیدم حیران و بہت زده با دل اندوہگین بہ فکر فرو رفته‌ام.

حضرت مجتبی در پاسخ قیس جریان را مفصلاً برای او نوشت و دستور فرمود کہ با باقی مانده از سپاہ خود بہ کوفہ برگردد. جناب قیس اوامر امام مجتبی را فوراً عملی کرد و با سپاہیان خود بہ طرف کوفہ برگشت و پشت سر آنها معاویہ از اراضی «مسکن» کہ برای مقابلہ با لشکر ابن عباس رفته بود بہ طرف کوفہ آمد.

و چون معاویہ می‌خواست ریاستش را بر مردم علنی کند و

مردم او را به رسمیت بشناسند عواملش را وادار کرد که تبلیغات کنند و مردم را در مسجد کوفه جمع نمایند.

مردم کوفه هم چون با مسأله فوق العاده مهمی روبرو شده بودند همه در مسجد جمع شدند و منتظر گفتگوی امام مجتبی و معاویه بودند.

شیعیان و طرفداران امام مجتبی به دو دسته تقسیم می شدند دسته ای که اهل کمالات روحی و معرفت نسبت به امام زمانشان بودند و او را معصوم و نماینده الهی می دانستند و معتقد بودند که او بنده کامل پروردگار است، به هیچ وجه ناراحت نبودند و هر چه امام زمانشان می کرد آن را عین خواسته پروردگار می دانستند و مصلحت را در همان تصوّر می کردند که آن حضرت انجام می داد. اما آن عده ای که شاید اکثریت شیعیان آن زمان را تشکیل می دادند خود را شکست خورده و ذلیل تصوّر می کردند و فوق العاده دلتنگ و افسرده شده بودند.

معاویه از امام مجتبی خواست که اوّل او به منبر برود و واگذاری خلافت را به معاویه برای مردم بیان کند حضرت مجتبی در مرحله اوّل نپذیرفتند ولی با درخواست و اصرار معاویه آن حضرت به منبر رفتند و فرمودند:

پس از حمد و ثنای الهی و اقرار به وحدانیت خدا فرمودند:

سپاس خدائی را که بوسیله ما،

مؤمنین شما را اکرام فرمود و آنها



راز شرک و بت پرستی بیرون آورد و ما را از خونریزی بیهوده حفظ کرد و مسأله ما چه در گذشته و در الآن نزد شما بهترین مسأله بوده است چه شکر کنید آن را و چه کفران نمائید.

ای مردم، پروردگار علی بن ابیطالب را وقتی از این دنیا می برد به حال او داناتر بود و او را به فضیلتی که شما مثلش را ندیده اید مختص گردانده بود و سابقه هیچ کس در اسلام مثل سابقه او نبوده است. اما هیئات هیئات با وجود این همه فضیلت چه قدر برای او کارشکنی کردید ولی به هر حال خداوند او را بر شما برتری داد و او با آنکه همراه شما و معاشر با شما بود به علت آنکه در جنگ بدر و سائر جنگها، خوشی شما را بر هم زد و گردنکشان شما را خوار و ذلیل کرد و جرعه ترس را به شما نوشانید شما او را دشمن خود دانستید و شما را نمی توان بخاطر بغضی که نسبت به او دارید ملامت کرد ولی به خدا قسم امت محمد روی خوشی را تا زمانی که بنی امیه بر

آنان ریاست و حکومت می‌کنند نخواهند دید و بدانید که خدای تعالی امتحان و فتنه‌ای را متوجّه شما کرده که نمی‌توانید آن را از خود دفع کنید تا هلاک شوید زیرا به فرمان سرکشان و طاغوتها در آمدید و خود را به شیطان سپردید و پاداش آنچه را به سر من آوردید و جور و ستمی را که به من کردید از خدا می‌خواهم.

ای مردم کوفه دیروز تیری از تیرهای الهی که در چشم دشمنان فرو می‌رفت و کافران و فاجران قریش را گلوگیر بود و نفس آنها می‌گرفت از دست دادید (و او از دنیا رفت) او در راه خدا کار می‌کرد و کسی نمی‌توانست به او خورده بگیرد او مال خدا را ضایع نمی‌کرد و از جنگ با دشمنان خدا کناره نمی‌گرفت و از آنها نمی‌ترسید و خدای تعالی تمام حقایق قرآن کریم و عزائم و خواتم‌اش را به او عطا کرده بود او را خدای تعالی به لقاء خودش دعوت کرد و او هم اجابت نمود او برای خدا از سرزنش ملامت کننده نمی‌ترسید صلوات و رحمت



خدا بر او باد. (۱)

حضرت مجتبی از منبر پائین آمد.

شما خوانندگان محترم ملاحظه می فرمائید که حضرت امام مجتبی در این خطبه فقط مدح علی بن ابیطالب و طعن بر دشمنان و بنی امیه را متذکر می شود و این همان چیزی بود که معاویه نمی خواست لذا از اینکه امام مجتبی را به منبر

۱ — بحارالانوار جلد ۴۴ صفحه ۴۲. «الحمد لله الذي توحّد في ملكه و تفرّد في ربوبيّته: يؤتي الملك من يشاء و ينزعه عن من يشاء و الحمد لله الذي أكرم بنا مؤمنكم و أخرج من الشرك أولكم و حقن دماء آخركم، فبلاؤنا عندكم قديماً و حديثاً أحسن البلاء، إن شكرتم أو كفرتم، أيّها النّاس إنّ ربّ عليّ كان أعلم بعليّ حين قبضه إليه و لقد اختصّه بفضل لن تعهدوا بمثله و لن تجدوا مثل سابقته.

فهيهات هيهات طالما قلّبتُم له الامور حتّى أعلاه الله عليكم و هو صاحبكم غزاكم في بدر و أخواتها، جرّعكم رنقاً و سقاكم علقاً و أذلّ رقابكم و شرقكم بريقكم، فلستم بملومين على بغضه و أيم الله لا ترى أمة محمّد خفصاً ما كانت ساداتهم و قادتهم في بني اميّة و لقد وجه الله إليكم فتنة لن تصدّوا عنها حتّى تهلكوا لطاعتكم طواغيتكم و انضوائكم إلى شياطينكم، فعند الله أحتسب ما مضى و ما ينتظر من سوء رغبتكم و حيف حلمكم.

ثمّ قال: يا أهل الكوفة لقد فارقتكم بالأمس سهم من مرامي الله، صائب على أعداء الله، نكال على فجّار قريش، لم يزل آخذاً بحناجرها جاثماً على أنفسها ليس بالملومة في أمر الله و لا بالسروقة لمال الله و لا بالفروقة في حرب أعداء الله، أعطى الكتاب خواتيمه و عزائمه، دعاه فأجابه و قاده فاتّبعه، لا تأخذه في الله لومة لائم، فصلوات الله عليه و رحمته.

فقال معاوية: أخطأ عجل أو كاد و أصاب متثبّت أو كاد ماذا أردت من

خطبة الحسن «.

فرستاده بود پشیمان شد و با خود می‌گفت که آدم عجول خطا می‌کند و بسیار ناراحت بود. لذا با حواس‌پرتی و غضب به منبر رفت و برخلاف نظر خودش گفت: در هر قوم و امتی که بعد از پیامبرشان اختلاف پیش آمده بود همیشه باطل بر حق پیروز شد (این گفتار بر ضرر معاویه بود و لذا چند لحظه ساکت شد و مردم زیر لب تبسم می‌کردند ولی پس از لحظه‌ای سر را بالا کرد و سخنش را اینگونه تصحیح نمود و گفت) در هر قوم و امتی که بعد از پیغمبرشان اختلاف پیش آمده همیشه باطل بر حق پیروز بوده مگر در این امت که حق بر باطل غلبه یافت.

مردم کوفه، من بخاطر آنکه شما نماز بخوانید یا روزه بگیرید و یا اعمال حج را انجام بدهید با شما جنگ نکردم چون آنها را خودتان انجام می‌دادید بلکه جنگ من با شما برای این بود که بر شما حکومت کنم اگر چه شما مایل به زمامداری من نبودید ولی خدای تعالی مرا به این آرزو رساند (اینجا غضب معاویه شدت پیدا می‌کند و خط بطلانی بر شرف و انسانیتی که نداشت می‌کشد و می‌گوید:) و بدانید که من هر شرط و تعهدی که با حسن بن علی نموده‌ام در زیر پایم می‌گذارم و به آنها وفا نخواهم کرد (در اینجا مردم کوفه که همیشه با تعهد و صمیمیت و انسانیت روبرو بودند و برای حتی سخنشان اهمیت قائل بودند وقتی می‌بینند که معاویه این گونه برخلاف دستور خدا و قرآن (که فرموده: «او فوا بالعهد انّه کان مسؤلاً») او حتی به امضاء و مهر خود و به تعهد



خود عمل نمی‌کند و آنها را زیر پا می‌گذارد و او را مردم کوفه با علی بن ابیطالب مقایسه می‌کنند. متوجّه می‌شوند که چقدر فرق بین انسانیت و سبّیت و بین خلیفه‌الله و سلطان و حاکم و پادشاه است) سپس گفت: ای مردم حسن بن علی مرا برای خلافت سزاوارتر دید و آن را به من واگذار نمود در اینجا هم باز خود را معرفی کرده و مردم کوفه او را به عنوان یک دروغگو شناختند زیرا همه می‌دانستند که او با مکر و حيله خلافت را از حضرت مجتبی گرفت و آن را غصب نمود و مردم کوفه بی‌وفائی کردند و آن حضرت را تنها گذاشتند و حضرت مجتبی مجبور شد خلافتی را که مردم در حقیقت فرمانده آن هستند و آن حضرت نباید از خود اراده‌ای اظهار کند به معاویه واگذار نمایند.

سپس نام مقدّس علی بن ابیطالب را به زبان جاری کرد و به آن حضرت و فرزندش امام حسن جسارت کرد و به آنها فحش داد (مردم کوفه متوجّه شدند که این مرد عهدشکن فحّاش نباید خلیفه پیغمبری که صاحب خُلق عظیم است باشد) حضرت ابی‌عبدالله الحسین که در مجلس حضور داشت از جا برخاست که پاسخش را بدهد ولی امام مجتبی او را نشانده و خودشان با کمال وقار به منبر رفتند و پس از حمد و ثناء الهی فرمودند:

«ایّها الذاکر علیا انا الحسن وابی»

علی و انت معاویه ابوک صخر و امّی
فاطمه و امّک هند و جدّی رسول الله
و جدّک عتبه بن ربیعہ و جدّتی خدیجہ
و جدّتک قتیلہ فلعن الله ائملنا ذکرنا و
الأمنا حسبا و شرنا قدیما و حدیثا و
اقدمناکفراً و نفاقاً فقالت طوائف من
اهل المجلس آمین - آمین»^(۱)

یعنی ای کسی که علی را به بدی یاد
کردی من حسن پسر علی هستم و تو معاویه
پسر ابوسفیانی مادر من فاطمه زهراء است و
مادر تو هند و جد من رسول اکرم و جد تو
عتبه بن ربیعہ است سپس امام مجتبی
فرمود: خدا لعنت کند کسی را که زشت تر و
لثیم تر از حیث حسب و شرف در گذشته و
حال است و سابقه کفر و نفاقش بیشتر است
جمعی از مردم با صدای بلند گفتند: آمین،
آمین.

سپس امام مجتبی خطبه خود را با حمد و ثناء الهی
شروع کرد و بعد جریان مباهله را یاد کرد و فرمود:



رسول خدا منظورش از «انفس» پدرم
علی بود و منظورش از «ابناء» من و برادرم
بودیم و منظورش از «نساء» مادرم فاطمه
بود و ما اهل بیت پیغمبریم و ما آل او
هستیم و ما از او و او از ما است و زمانی که
آیة تطهیر نازل شد رسول اکرم ما را زیر
کساء امّ السلمه جمع فرمود سپس گفت:
خدایا اینها اهل بیت من و عترت من‌اند
پلیدی را از آنها ببر و آنها را پاک نگه دار و
کسی جز من و برادر و مادر و پدرم زیر کساء
نبودیم. و برای هیچ کس جائز نبود که جنب
وارد مسجد و در آن متولّد شود مگر پیامبر
و پدرم بخاطر احترامی که خدای تعالی
برای ما قائل بود و به خاطر فضیلتی که برای
ما قرار داده بود و شما دیدید مکان و منزلت
ما را از نظر رسول خدا که درب خانه همه را
که به طرف مسجد باز می‌شد بست و درب
خانه ما را باز گذاشت وقتی از آن حضرت
سؤال کردند که علت این عملتان چه بود
فرمود: من این کار را نکردم بلکه خدای عز
وجل مرا دستور داد که همه درها را ببندم و



درب خانه علی را باز بگذارم و معاویه
گمان کرده که من او را برای خلافت اهل
می دانم و خودم را اهل نمی دانم اشتباه کرده.

معاویه دروغ می گوید ما ولی مردم
هستیم و اولی بر آنها از خودشان هستیم این از
کتاب خدای عز و جل به زبان رسول اکرم

تصریح شده ولی ما اهل بیت پیغمبر از زمانی
که پیغمبر اکرم از دار دنیا رحلت فرمود

همیشه مظلوم بوده ایم خدا بین ما و ظالمین
حق ما و آنهایی که تسلط بر ما پیدا کرده اند و

مردم را علیه ما شورانده اند و سهم ما را از
خراج ممالک اسلامی نداده اند و مادرمان را از

آنچه پیغمبر به او بخشیده (فدک) منع کرده اند
حکم کند و قسم می خورم به خدا که اگر مردم

بعد از پیغمبر اکرم با علی بن ابیطالب

پدرم بیعت می کردند آسمان باران رحمتش را
بر آنها فرو می ریخت و زمین برکاتش را بر

آنها فراوان می کرد و تو امروز ای معاویه
نمی توانستی به آن طمع کنی ولی وقتی خلافت

از مرکز خودش بیرون شد و قریش به آن طمع



کردند و حتّی آزادشدگان و فرزند آزادشدگان
در طلب بدست آوردن آن خلافت شدند
حال آنکه رسول خدا فرمود: هیچ امتّی
امیر بودن و ولایت داشتن مردی را قبول
نمی‌کند و حال آنکه در میان آنها کسی
وجود داشته باشد که از آن مرد داناتر باشد
مگر آنکه امور مملکت آنها روزبروز به
سوی پستی می‌رود و خوار و ذلیل
می‌شوند تا آنکه از ولایت او دست بکشند
و برگردند به آنچه را که ترک کرده‌اند و
بنی‌اسرائیل حضرت هارون را ترک کردند و
حال آنکه می‌دانستند که او خلیفه حضرت
موسی بن عمران است و امتّ پیغمبر هم
بعد از آن حضرت، پدرم را ترک کردند و با
دیگری بیعت نمودند و حال آنکه شنیده
بودند که پیغمبر اکرم فرمود: «انت
مَنْ بَمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى» یعنی تو
بالنسبه به من مثل هارون برای موسی
هستی، این مسلمانان دیدند که رسول
خدا روز غدیر خم پدرم را به خلافت
نصب کرد و دستور داد که جریانات را حاضرین به



غائبین برسانند.

پیغمبر اکرم از دست مردم مکه
فرار کرد و به غار پناه برد اگر در مکه یآوری
می داشت فرار نمی کرد و آن روزی که پدرم به
شما استغاثه کرد اگر کسی به کمکش می آمد
حق خود را به دیگری واگذار نمی فرمود
بنابراین آن چنان که هارون در فشار قرار
گرفت و ضعیف شد و آنان قصد کشتن او را
داشتند و پیامبر در فشار قرار گرفت و به داخل
غار رفت و برای خود کمکی نمی یافت، من و
پدرم هم در فشار قرار گرفتیم، وقتی که این
امّت ما را ترک کردند و با تو بیعت نمودند.

ای معاویه این مسأله همیشه همین
طور بوده که مردم جمعی از جمعی و بعضی از
بعضی پیروی کنند.

ای مردم اگر در شرق و غرب عالم
تحقیق کنید و بخواهید مردی را غیر از من و
برادرم که پسر پیغمبر باشد نخواهید یافت و
من که با این شخص بیعت کردم شاید برای
شما امتحان و منفعتی بوده باشد.



این کلمات پر معنی و حقایقی را که کسی نمی‌توانست آن روز بگوید حضرت امام مجتبی در منبر فرمودند و دیگر به معاویه اجازه حرف زدن ندادند.

«بیعت با معاویه»

معاویه چند روزی در کوفه ماند و از مردم بیعت گرفت ولی هر چه کرد «قیس بن سعد بن عباده» با او بیعت نکرد، نه تنها او بیعت نمی‌کرد بلکه چهار هزار نفر که همراه او بودند آنها هم بیعت نمی‌کردند «عمرو بن عاص» به معاویه گفت: با او می‌جنگیم و او را یا از پا در می‌آوریم و یا او را وادار به بیعت می‌کنیم معاویه گفت: من تا بتوانم با آنها وارد جنگ نمی‌شوم زیرا باید مطابق جمعیت آنها از سربازان شامی کشته شود تا ما به آنها دست بیابیم.

سپس معاویه کاغذ سفیدی را برداشت و مهر کرد و بوسیله شخصی برای «قیس» فرستاد و به آن شخص گفت: به او بگو دشمنی و نافرمانی تو با من بخاطر «حسن بن علی» بوده است ولی بعد از آنکه او با من بیعت کرده تو چه حرفی داری بزنی در عین حال این کاغذ را برای تو می‌فرستم تا هر شرطی که داری در آن بنویسی من قبول دارم. اما قیس ابداً اعتنائی به اظهار محبت معاویه نکرد و گفت: من فقط حفظ جان و مال شیعیان علی بن ابیطالب را می‌خواهم.

معاویه کس دیگری را نزد قیس بن سعد فرستاد و با اصرار

می خواست او را وادار کند که با معاویه بیعت نماید «قیس» به او گفت: من قسم خورده‌ام که با معاویه ملاقات نکنم مگر آنکه بین من و او شمشیر یا نیزه باشد.

معاویه دستور داد که فرشی انداختند و او و حضرت مجتبی روی آن نشستند و یک شمشیر و نیزه جلوی آنها گذاشتند که قسم «قیس» تخلّف نشود آن وقت حضرت امام مجتبی به «قیس» فرمودند: حاضر شود. وقتی قیس در مقابل معاویه قرار گرفت معاویه به او گفت: تو بس نمی‌کنی به خدا قسم زورم به تو می‌رسد «قیس» گفت: هر کاری که می‌خواهی بکن من با تو بیعت نمی‌کنم معاویه باز هم به «قیس» گفت: با من بیعت کن «قیس» رو به حضرت امام مجتبی کرد و عرض کرد که شما بیعتان را از من برمی‌دارید امام مجتبی فرمود: بله در عین حال «قیس» دست خود را بر زانویش گذاشته بود و بلند نمی‌کرد تا با معاویه بیعت کند ولی هر طور بود معاویه دستش را به دست «قیس» رساند و دست او را مسح کرد سپس معاویه با کمال پروائی رو به امام مجتبی کرد و گفت که به امام حسین هم بگوئید که با من بیعت کند حضرت مجتبی فرمودند که به او چیزی نگو و نخواسته باش که با تو بیعت کند. زیرا او با تو به هیچ وجه بیعت نمی‌کند مگر با کشته شدنش و او کشته نمی‌شود مگر با کشته شدن همه فامیلش و فامیل او و اهل بیتش کشته نمی‌شوند مگر با کشته شدن اهل شام لذا معاویه دیگر برای بیعت گرفتن از امام حسین



اصرار نکرد.

ابوسعید عقیصا می‌گوید: وقتی امام مجتبی با معاویه صلح کرد من با تندی به او اعتراض کردم و گفتم چرا با معاویه صلح کردی و من می‌دانم که حق با تو است نه با او و معاویه گمراه و یاغی است. امام مجتبی فرمود:

ای اباسعید مگر من حجت خدای
تعالی بر خلق نیستم؟ آیا من امام آنها بعد از
پدرم نیستم؟ گفتم: چرا. فرمود: آیا من آن
کسی نیستم که پیغمبر اکرم درباره من و برادرم
فرمود: «الحسن و الحسين امامان قاما
او قعدا»؟ گفتم: چرا. فرمود: پس من الآن
هم امام هستم ولی از جنگ و جدال
نشسته‌ام.

ای اباسعید علت صلح من با معاویه
همان علت صلح پیغمبر اکرم با بنی‌نضیر و بنی
اشجع و با اهل مکه آن وقتی که از حدیبیه
برگشت می‌باشد آنها کافر بودند به صریح
قرآن ولی معاویه و اصحابش کافرند با تأویل
قرآن.

ای اباسعید اگر من از طرف پروردگار
متعال امامم شما نباید نظر مرا رد کنید چه

من صلح کنم و چه آنکه قیام نمایم و جنگ
کنم اگر چه برای شما حکمت صلح من
معلوم نباشد آیا نمی بینی که وقتی حضرت
خضر کشتی را سوراخ می کند و آن جوان را
می کشد و آن دیوار را بر پا می کند.^(۱) و
موسی بن عمران چون حکمتش را نمی داند
به او ایراد می گیرد و حضرت خضر حکمت
کارهایش را برای موسی بیان می کند،
حضرت موسی راضی می شود. همین طور
من چون شما حکمت کارم را نمی دانید بر
من ایراد می گیرید ولی این را بدانید اگر من
صلح نمی کردم یک نفر از شیعیان مرا، آنها
در روی زمین باقی نمی گذاشتند و همه را
می کشتند.

بالاخره جمع زیادی از طرفداران امام مجتبی که معرفت
کاملی به آن حضرت نداشتند و با معاویه هم دشمن بودند
حضرت مجتبی را بسیار اذیت کردند و به آن حضرت ایراد

۱ — اشاره به جریان حضرت خضر و موسی است که با او شرط کرده بود که اگر
می خواهی با من همسفر باشی نباید هر چه از او می بینید به من ایراد بگیری و
حضرت موسی بدون توجه به شرطش به سه موضوع اعتراض می کند و حضرت
خضر از او دوری می کند.



گرفتند و آن امام معصوم را برای صلحش با معاویه ملامت می‌کردند که باز یکی از آنها سفیان بن اللیل است خودش نقل می‌کند که وقتی امام مجتبی با معاویه صلح کرد سوار شترم شدم و به کوفه رفتم دیدم امام مجتبی در کنار درب خانه‌اش نشسته و جمعی از اصحابش هم اطرافش نشسته‌اند همان طور که روی شتر نشسته بودم با صدای بلند گفتم: «السَّلامَ عَلَیکَ یا مَذَلُّ الْمُؤْمِنِینَ» فرمود: و علیک السَّلام یا سفیان، پیاده شدم و شترم را خواباندم و به نزد آن حضرت رفتم و نشستم فرمود: ای سفیان چه گفتی؟ گفتم: عرض کردم «السَّلامَ عَلَیکَ یا مَذَلُّ الْمُؤْمِنِینَ» فرمود: تو را بر این سخن چه چیز وادار کرد؟ گفتم: به خدا قسم که پدر و مادرم به فدایت وقتی تو با معاویه، با این مرد تجاوزگر، این مرد لعین، پسر زنی که جگر حمزه سیدالشهداء را می‌جوید، بیعت کردی و صلح نمودی ما را ذلیل کردی و حال اینکه با تو صد هزار نفر جمعیت بودند که بخاطر تو می‌مُردند و خداوند کار تو را با موفقیت روبرو می‌کرد چرا این کار را کردی؟!

امام مجتبی فرمود:

ای سفیان، ما اهل بیتی هستیم که
وقتی حق را بشناسیم به آن متمسک می‌شویم
و من از علی بن ابیطالب شنیدم که
فرمود: از پیغمبر اکرم شنیده‌ام که
فرموده است: زمانی نمی‌گذرد



که حکومت مردم مسلمان در دست مردی
می افتد که گلویش گشاد و پرخور تا جائی
که هر چه می خورد سیر نمی شود. خدای
تعالی به او نظر لطف ندارد و نمی میرد تا
وقتی که در آسمان و در زمین یار و یآوری
نداشته باشد و آن شخصی که پیغمبر
درباره اش این جمله را فرموده معاویه است.
من خدا را شناختم و خدای تعالی کار خود
را انجام خواهد داد.

وقتی که امام مجتبی کلامش به اینجا رسید اذان می گفتند.
آن حضرت برای نماز از جای خود برخاست، شخصی کاسه شیر
شتری برای آن حضرت آورده بود، امام مجتبی آن کاسه را
گرفتند و همان طور که ایستاده بودند مقداری از آن شیر آشامیدند و
بقیه را به من دادند، من هم از آن شیر خوردم و با یکدیگر به مسجد
رفتیم. در بین راه حضرت مجتبی به من فرمود: چرا با من این
طور حرف زدی و این گونه سلام کردی؟ گفتم: به خدا قسم و به آن
کسی که پیغمبر را به حق مبعوث کرده از بس تو را دوست دارم چنین
حرفی زدم فرمود:

پس به تو بشارت می دهم ای سفیان
از پدرم علی بن ابیطالب شنیدم که
فرمود: من شنیدم از پیغمبر اکرم که



او می فرمود: روز قیامت کنار حوض کوثر
 اهل بیت من و کسی که آنها را دوست بدارد
 مثل این دو انگشت من که به یکدیگر
 چسبیده اند با هم کنار حوض بر من وارد
 می شوند. بشارت می دهم به تو ای سفیان
 دنیا، هم جای بدان و هم جای نیکان است.

«مقابله امام مجتبی با بنی امیه»

حضرت امام مجتبی بعد از جریان صلح با معاویه تصمیم
 گرفتند که به مدینه برگردند و می خواستند وسائل مسافرت را مهیا
 کنند که جمعی از یاران معاویه مانند عمرو بن عثمان بن عفان و
 عمرو بن عاص و ولید بن عقبه و عتبه بن ابی سفیان و مغیره بن شعبه
 نزد معاویه رفتند و گفتند: اگر امام مجتبی به مدینه برگردد با این
 حشمت و شخصیتی که دارد مردم دور او جمع می شوند و او مانند
 علی بن ابیطالب با ما رفتار خواهد کرد پس خوب است در
 همین جا شخصیت او را بشکنیم و عظمت او و پدرش را از بین
 ببریم تا در مقابل شخصیت تو سر فرود آورند. معاویه گفت: من
 می ترسم وقتی او در این مجلس حاضر شود با سخنانش طوق
 بندگی به گردن شما بیندازد و تا ابد شما را اسیر و بنده خودش قرار
 دهد. من از ملاقات و سخنان او می ترسم و بدانید که اگر من او را
 در این مجلس بخواهم درباره او عدل و



انصاف خواهم نمود.

عمرو عاص گفت: چقدر تو می ترسی، آیا باطل او بر حق ما و شکست او بر استواری ما ممکن است غلبه پیدا کند؟ فرمان بده تا او را حاضر کنند. معاویه شخصی را خدمت امام مجتبی فرستاد و آن حضرت را دعوت کرد که به مجلس معاویه حاضر شوند. امام مجتبی از آن شخص سؤال کردند در آن مجلس چه کسانی هستند؟ آن شخص اسامی افرادی را که در آن مجلس حضور داشتند برای امام مجتبی توضیح داد. امام مجتبی فرمود:

اینها چه می خواهند خدا آنها را بکشد
سقف بر سر آنها خراب شود و عذاب الهی از
جائی که خبر نداشته باشند که از کجا رسیده،
بر آنها نازل شود.

سپس به کنیزشان دستور دادند لباسهای ایشان را حاضر کند و لباسهایشان را پوشیدند و دست به دعا برداشتند و گفتند:

خدایا من به اتکای تو، من با توکل بر
تو به نزد آنها می روم و از شر آنها به تو پناه
می برم و از تو کمک می خواهم مرا از شر آنها
حفظ فرما. زیرا من پناهنده به قوت و قدرت
توأم.

سپس امام مجتبی به آن شخصی که پیام معاویه را آورده



بود فرمودند: این دعائی را که خواندم دعای فرج است. (۱) سپس همراه او رفتند و بر معاویه وارد شدند. وقتی معاویه آن حضرت را دید از جا برخاست و با امام مجتبی مصافحه کرد و خیر مقدم عرض کرد و آن حضرت را در جای خود نشاند. و سپس عرض کرد: متوجّه باشید که اینها (اشاره به آن افراد کرد) این شخص را خدمت شما فرستادند و من مخالفت می‌کردم و آنها موافقت نکردند که من شما را احضار نکنم. اینها از شما می‌خواهند شما اقرار کنید که عثمان، مظلوم کشته شده و پدر شما او را کشته است. حرفهای آنها را شما بشنوید و بعد جواب آنها را بدهید. و در بحث با آنها شخصیت من تو را از جواب صریح نگه ندارد. حضرت مجتبی فرمود: سبحان الله، ای معاویه خانه خانه تو است و گوشها به گفتار تو دوخته شده است. به خدا قسم اگر این جمع به من ناسزا بگویند از دو حال بیرون نیست یا تو از سخنان آنها خوشحال خواهی شد یا ناراحت می‌شوی اگر تو رضایت داشته باشی تو مرد فحش دوست و فحاشی معرفی می‌شوی و اگر تو رضایت بر آن نداشته باشی و آنها در حضور تو به من فحاشی کنند تو مرد ضعیفی معرفی خواهی شد. تو بگو کدام یک از این دو موضوع را قبول داری؟ من اگر می‌دانستم که اینها مہیای این مسأله

۱ - دعای فرج: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَدْرَأُ بِكَ فِي خُورِهِمْ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شُرُورِهِمْ وَأَسْتَعِينُ بِكَ عَلَيْهِمْ فَأَكْفِينِهِمْ بِمَا شِئْتُ وَإِنِّي شِئْتُ مِنْ حَوْلِكَ وَقُوَّتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ».

شده‌اند من هم در مقابل هر یک از اینها یک نفر از بنی‌هاشم را می‌آوردم ولی فعلاً آنها با جمعیتی که دارند از من تنها می‌ترسند زیرا خدای تعالی امروز و بعد از امروز در همه حال ولی من است سپس آن حضرت رو کرد به آن جمعیت و فرمود حرف شما را می‌شنوم ولا حول ولا قوّة الا بالله العلیّ العظیم.

اول پسر عثمان بن عفان گفت: من نمی‌خواستم که روزی را بینم بعد از قتل پدرم عثمان که فرزندان عبدالمطلب زنده باشند و حال آنکه عثمان پسر خواهر آنها کشته شده باشد او مرد فاضلی بود، نزد رسول خدا ارزش زیادی داشت او از دستورات خدا خارج نمی‌شد، خون او را به خاطر دشمنی و حسد ریختند، ای مردم داغ دل مرا از آنها بگیرید. و حسن بن علی که از فرزندان عبدالمطلب و از کشندگان پدرم عثمان است در روی زمین زنده باشد و عثمان در خونش غلطیده باشد و نوزده نفر از فرزندان امیه در جنگ بدر کشته شده باشند؟

سپس عمرو بن عاص امام مجتبی را مورد خطاب قرار داد و گفت: ای پسر ابوتراب ما تو را حاضر کردیم تا اقرار کنی که پدرت «علی» «ابوبکر صدیق» را مخفیانه مسموم کرد و کشت و قتل «عمر» را او باعث بود و در قتل «عثمان بن عفان» او شرکت داشت در عین حال در بدست آوردن خلافت که حق او نبود زیاد اصرار می‌کرد. ای پسران عبدالمطلب خداوند شما را سلطنت نمی‌دهد چون لیاقت آن را ندارید و بالاخره عمرو بن عاص



جسارتهائی به امام مجتبی کرد.

بعد عتبة بن ابی سفیان برادر معاویه، به آن حضرت جسارت کرد و حتی در ضمن کلماتش گفت: ای حسن پدر تو بدترین مردمان قریش بود و از قریش قطع رحم کرد و خون قریش را ریخت و تو هم از کشدگان «عثمانی»^(۱) و ما اگر تو را بکشیم به حق کشته‌ایم زیرا به حکم قرآن کریم قصاص خون عثمان باید از تو گرفته شود. بعد از او ولید بن عقبه به حرف آمد و مثل سایرین به آن حضرت جسارت کرد و گفت: شما بنی هاشم مشغول عیججی از «عثمان» شدید و مردم را در قتل عثمان تحریک کردید تا آنکه آن مظلوم را به هلاکت انداختید و قطع رحم کردید.

سپس مغیره بن شعبه نسبت به علی بن ابیطالب جسارتهائی کرد و گفت: ای حسن، «عثمان» بی‌گناه و مظلوم کشته شده و پدر تو نمی‌تواند خودش را در قتل عثمان بی‌تقصیر بداند زیرا اگر او به قتل عثمان راضی نبود، عثمان کشته نمی‌شد. و بعد از پیغمبر اکرم پدر تو در بیعت با ابوبکر کراحت داشت تا او را با اکراه به طرف مسجد کشیدند و او را وادار کردند که با ابوبکر بیعت کند و

۱ — یکی از علماء اهل سنت ابوبکر طیبی است که در تایباد خراسان مدفون است و قبر او مورد توجه اهل سنت است. شخصی از او پرسید که ما شنیده‌ایم عثمان بن عفان را حضرت علی بن ابیطالب کشته است. ابوبکر طیبی گفت: وای بحال عثمان اگر او را علی بن ابیطالب کشته باشد.

به همین جهت در پنهانی به ابوبکر سم خورانید و او را کشت. و بعد با عمر در نزاع بود و در کشته شدن عمر نیز پدرت شرکت داشت و بعد هم که در قتل عثمان شریک خون او بود و چون معاویه ولیّ خون عثمان است اگر ما تو و برادرت حسین را بکشیم قصاص خون عثمان را کرده ایم.

پس از آن که همه آنها حرفهایشان را زدند و جسارتهایشان را به آن حضرت کردند. حضرت امام مجتبی لب به سخن باز کرد و فرمود: (۱)

سپاس خدائی را که اولین فرد شما را
بوسیله اولین فرد ما خاندان هدایت کرد و
صلوات و درود بر آقای ما حضرت رسول
اکرم و آل او باد.

سپس فرمود: سخنانم را گوش دهید و

۱ — بحارالانوار جلد ۴۴ صفحه ۷۳ تا ۸۴. «الحمد لله الذی هدی اولکم بأولنا، و آخرکم بآخرنا، و صلی الله علی سیدنا محمد النبّی و آله و سلّم ثم قال: اسمعوا منّی مقاتلتی و أعیرونی فهمکم و بک أبدأ یا معاویه.

ثم قال لمعاویه: إنّ لعمر الله یا أزرق ما شتمنی غیرک، و ما هؤلاء شتمونی و لا سبّتی غیرک و ما هؤلاء سبّونی، و لکن شتمتني و سببتني، فحشاً منك، و سوء رأی، و بغیاً و عدواناً و حسداً علینا، و عداوة لمحمد قديماً و حديثاً.

وإنّ الله لو كنت أنا هؤلاء یا أزرق! مٹاورین فی مسجد رسول الله و حولنا المهاجرون و الانصار، ما قدروا أن یتکلموا بمثل ما تكلّموا به، و لا استقبلونی بما استقبلونی به، فاسمعوا منّی أيّها الملاء المخيمون المعاونون علیّ و لا تکتّموا حقاً ←



فهمتان را در اختیار من بگذارید و از تو ای
معاویه مطلبم را شروع می‌کنم.

ای ازرق چشم، کسی نمی‌توانست به
من دشنام دهد تا تو مرا دشنام نداده بودی
تمام فحشهایی که آنها به من دادند به گردن تو
است و در حقیقت غیر از تو کسی مرا فحش
نداده است. ولی تو ابتداء به من فحش دادی،
تو بدی درباره من اظهار کردی، تو بر ما
تجاوز نمودی، تو به ما دشمنی کردی، تو
نسبت به ما اظهار حسد نمودی، دشمنی تو
به پیغمبر اکرم از قدیم بوده

→ علمتموه، ولا تصدقوا بباطل نطقت به، وسأبدأ بك يا معاوية فلا أقول فيك إلا دون
ما فيك.

أنشدكم بالله ! هل تعلمون أن الرجل الذي شتمتموه صلى القبلتين كليهما
وأنت تراهما جميعاً ضلالة، تعبد اللات والعزى؟ وبائع البيعتين كليهما بيعة
الرضوان وبيعة الفتح، وأنت يا معاوية بالاولى كافر، وبالاخرى ناكث.
ثم قال: أنشدكم بالله ! هل تعلمون أنما أقول حقاً إنه لقيكم مع رسول
الله يوم بدر ومعه راية النبي ومعه يا معاوية راية المشركين، تعبد
اللات والعزى، وترى حرب رسول الله والمؤمنين فرضاً واجباً، ولقيكم يوم
احد ومعه راية النبي ومعه يا معاوية راية المشركين ولقيكم يوم الاحزاب
ومعه راية النبي ومعه يا معاوية راية المشركين، كل ذلك يفلج الله حجته،
ويحق دعوته ويصدق احداثه، وينصر رايته وكل ذلك رسول الله يرى عنه
راضياً في المواطن كلها. ←

و الآن هم هست.

ای ازرق (معاویه) اگر من و این جمع
در مسجد پیغمبر اکرم در محضر
مهاجرین و انصار حرف می زدیم اینها جرأت
نمی کردند که این گونه به من توهین کنند و با
من حرف بزنند و این گونه با من برخورد کنند
که برخورد کردند. ای جمعیتی که علیه من
همدست شده اید حقی را که می دانید کتمان
نکنید و از شما نمی خواهم که اگر ناحقی گفتم
آن را تصدیق کنید و باز هم از تو ای معاویه
شروع می کنم و جز آنچه در تو هست چیز
دیگری نمی گویم.

شما را قسم می دهم به خدا آیا

→ ثم انشدکم باللہ هل تعلمون انّ رسول اللہ حاصر بني قريظة و بني النضير ثم
بعث عمر بن الخطاب ومعه رایة المهاجرین، وسعد بن معاذ و معه رایة الانصار
فاما سعد بن معاذ فجرح وحمل جريحاً، واما عمر فرجع وهو یجبّن أصحابه ویجبّنه
اصحابه، فقال رسول اللہ : لاعطینّ الرّایة غداً رجلاً یحبّ اللہ و رسولہ،
ویحبّہ اللہ و رسولہ کّوّار غیر فوّار ثم لا یرجع حتّی یفتح اللہ علیہ فتعرّض لها
ابوبکر و عمر و غیرهما من المهاجرین والانصار، وعلیّ یومئذ أرمد شدید الرّمذ،
فدعاه رسول اللہ فتفل فی عینیه فبرأ من الرّمذ فأعطاه الرّایة فمضى ولم یثن
حتّی فتح اللہ (علیه) بمنّہ وطولہ وأنت یومئذ بمکّة عدوّ اللہ ورسولہ فهل یسوّی
بین رجل نصح اللہ و لرسولہ، ورجل عادى اللہ ورسولہ . ←



می دانید آن مردی را که شما فحشش دادید
به دو قبله نماز خوانده و تو ای معاویه از در
گمراهی عبادت بتهای لات و عزری را
می نمودی و او دو مرتبه با رسول اکرم
بیعت کرد یکی بیعت رضوان و دیگری
بیعت فتح و تو ای معاویه در زمان بیعت
اولی کافر بودی و در زمان بیعت دومی
بیعت نکردی و در خانه نشستی.

شما را قسم می دهم به خدا آیا
می دانید که در جنگ بدر او پرچم پیامبر را بر
دوش گرفته بود و تو ای معاویه پرچم شرک را
بر دوش داشتی و عبادت لات و عزری را
می کردی و فکر می کردی که جنگ با

→ ثم أقسم بالله ما أسلم قلبك بعد ولكنّ اللسان خائف، فهو يتكلّم بما ليس في القلب.
(ثمّ) انشدكم بالله أتعلمون أنّ رسول الله استخلفه على المدينة في
غزوة تبوك ولا سخطه ذلك ولا كرهه وتكلّم فيه المنافقون فقال: لا تخلفني يا
رسول الله فأنّي لم أتخلف عنك في غزوة قطّ. فقال رسول الله : انت وصيّي
وخليفتي في أهلي بمنزلة هارون من موسى ثمّ اخذ بيد عليّ ثمّ قال: أيّها
الناس «من تولّاني فقد تولّى الله و من تولّى عليّاً فقد تولّاني و من أطاعني فقد
أطاع الله و من أطاع عليّاً فقد اطاعني و من احبّني فقد احبّ الله و من احبّ عليّاً
فقد أحبّني».

(ثمّ قال:) انشدكم بالله أتعلمون أنّ رسول الله قال في حجة الوداع أيّها
الناس انّي قد تركت فيكم ما لم تضلّوا بعده كتاب الله فأحلّوا حلاله، وحرّموا حرامه
واعلموا ←

پیامبر و مؤمنین فریضه واجب است
و در جنگ احد باز هم همین طور بود که
پدرم علی پرچم اسلام را بر دوش می کشید
ولی تو پرچم کفر و شرک را بر دوش
می کشیدی و همچنین در جنگ احزاب
علی پرچم اسلام و پیغمبر اکرم را
برداشته بود و تو پرچم کفر و شرک را
برداشته بودی. در تمام این موارد خدای
تعالی بوسیله علی حجت خود را
اثبات کرد و دین خود را ثابت نمود و آنچه
پیغمبر اکرم آورده بود مورد تصدیق
واقع شد و پرچم اسلام را یاری کرد و در
تمام موارد پیغمبر اکرم

→ بمحکمہ، و آمنوا بمتشابهہ، و قولوا آمنا بما انزل اللہ من الكتاب وأحبوا أهل بيتی
وعترتی ووالوا من والاهم وائصروهم علی من عاداهم وانہما لم یزالا فیکم حتی
یردا علی الحوض يوم القيامة.

ثمّ دعا وهو علی المنبر علیاً فاجتذبه بیده فقال: اللّٰهُمّ وال من والاه و عاد
من عاداه اللّٰهُمّ من عادى علیاً فلا تجعل له فی الارض مقعداً ولا فی السّماء مصعداً
واجعله فی أسفل درك من النّار.

أنشدکم باللّٰه أنّ رسول اللّٰه قال له: أنت الذائد عن حوضی
يوم القيامة: تذود عنه كما یذود احدکم الغریبة من وسط إبله.

أنشدکم باللّٰه أنّ رسول اللّٰه دخل علی رسول اللّٰه فی مرضه الذی توفّی
فیه فبکا رسول اللّٰه فقال علی: ما یبکیک یا رسول اللّٰه؟ فقال: یبکینی أنّی
أعلم أنّ ←



از علی بن ابیطالب راضی بود.

شما را قسم می‌دهم به خدا که آیا
نمی‌دانید که وقتی پیغمبر اکرم قبیله
بنی قریظه و قبیله بنی نضیر را محاصره کرد و
بعد عمر بن خطاب پرچم مهاجرین را به
دوش کشیده و سعد بن معاذ پرچم انصار را
برداشته بود و به آن دو قبیله حمله کردند سعد
بن معاذ مجروح شد و عمر بن خطاب از
ترس برگشت و اصحاب او را می‌ترسانید و او
هم اصحاب را می‌ترساند و فرار می‌کردند
رسول خدا فرمود:

فردا پرچم را به دست کسی می‌دهم که

→ و كان عنده علم المنایا و علم القضايا و فصل الخطاب و رسوخ العلم و منزل القرآن
و كان فی رهط لانعلمهم یتّمون عشرة نبأهم الله انهم به مؤمنون و انتم فی رهط
قريب من عدّة اولئك لعنوا علی لسان رسول الله فاشهد لكم و اشهد علیکم
انکم لعناء الله علی لسان نبیّه کلکم اهل البيت.
و انشدکم بالله هل تعلمون ان رسول الله بعث الیک لتکتب لبنی خزیمه
حين اصابهم خالد بن الولید فانصرف الیه الرسول فقال: هو يأکل فاعاد الرسول
الیک ثلاث مرّات کلّ ذلك ینصرف الرسول و یقول: هو يأکل فقال رسول الله :
اللهم لا تشبع بطنه فهی والله فی نهمتک و أکلک الی يوم القيامة. ثم قال: أنشدکم
بالله هل تعلمون انما أقول حقاً انک یا معاویة کنت تسوق بابیک علی جمل احمر
و یقوده أخوک هذا القاعد و هذا يوم الاحزاب فلعن رسول الله الراكب و القائد
و السائق فكان ←

او خدا و پیغمبر را دوست دارد و خدا و
پیغمبر هم او را دوست می‌دارند او پشت به
دشمن نمی‌کند از جنگ فرار نمی‌کند و تا
فتح نکند بر نمی‌گردد.

ابی‌بکر و عمر و سائر اصحاب
ناراحت بودند که این مرد پر ارزش چه کسی
ممکن است باشد.

و آن روز علی بن ابیطالب
چشمهای مبارکش شدیداً درد می‌کرد فردای
آن روز رسول اکرم علی بن
ابطالب را خواست و آب دهان به چشمش
مالید چشم مبارکش فوراً شفایافت سپس

→ ابوك الركب و انت يا ازرق السائق و اخوك هذا القاعد القائد؟
ثم انشدكم بالله هل تعلمون ان رسول الله لعن ابا سفيان في سبعة
موطن : اولهن حين خرج من مكة الى المدينة و ابوسفيان جاء من الشام فوقع فيه
ابوسفيان فسبه و اوعده وهم ان يبطش به ثم صرفه الله عز وجل عنه.
والثاني يوم العير حيث طردها ابوسفيان ليحرزها من رسول الله .
والثالث يوم احد يوم قال رسول الله الله مولانا ولا مولى لكم وقال
ابوسفيان: لنا العزى ولا لكم العزى فلعنه الله وملائكته ورسوله والمؤمنون
اجمعون.

والرابع يوم حنين يوم جاء ابوسفيان بجمع قريش وهوازن و جاء عيينة
بغطفان واليهود فردهم الله عز وجل بغیظهم لم ينالوا خيراً هذا قول الله عز وجل
له في سورتين في كليهما يسمي اباسفيان و اصحابه كفاراً و انت يا معاوية يومئذ
مشرك ←



پرچم را به دست آن حضرت داد و علی
به دشمنان حمله کرد و بر نگشت مگر آنکه
به لطف الهی جنگ را فتح فرمود و تو ای
معاویه در آن روز در مکه بودی و دشمن
خدا و رسولش بودی. آیا بین مردی که خدا
و رسولش را یاری می‌کند و کسی که با خدا
و رسولش دشمنی می‌کند فرقی نیست و
من قسم به خدا می‌خورم که در قلبت اسلام
نیاورده‌ای و زبانت از ترس اقرار به اسلام
کرده است و زبانت به چیزی گویا است که
در قلبت نیست.

شما را قسم می‌دهم به خدا آیا

→ علی رأى أبیک بمکة و علیّ یومئذ مع رسول الله و علی رأیه و دینه.
والخامس قول الله عز وجلّ والهدی معکوا ان یبلغ محله و صددت انت
وابوک و مشرکوا قریش رسول الله فلعه الله لعنة شملته و ذریته الی يوم
القیامة.

والسادس يوم الاحزاب يوم جاء ابوسفیان بجمع قریش و جاء عیینة بن
حصن ابن بدر بغطفان فلعن رسول الله القاده والاتباع والساقه الی يوم القیامة
فقیل یا رسول الله اما فی الاتباع مؤمن؟ فقال: لاتصیب اللعنة مؤمنا من الاتباع و
اما القادة فلیس فیهم مؤمن و لا مجیب ولا ناج.

والسابع يوم الثنیة يوم شدّ علی رسول الله اثنا عشر رجلا سبعة منهم من
بنی امیة و خمسة من سائر قریش فلعن الله تبارک و تعالی و رسوله من حلّ الثنیة
غیر النبیّ و سائقه و قائده. ←

نمی‌دانید که وقتی پیغمبر اکرم در غزوه تبوک علی را جای خود در مدینه گذاشت منافقین گفتند که پیغمبر دوست ندارد علی را همراه خود ببرد و حال آنکه رسول اکرم از بردنش ناراحت نبود و علی را مجبور نکرده بود ولی علی بن ابیطالب خدمت پیغمبر اکرم رسید و عرض کرد: من هرگز در غزوه‌ای شما را ترک نکرده بودم چرا این دفعه مرا در مدینه می‌گذارید؟ فرمود: می‌خواهم بگویم تو وصی من هستی، تو خلیفه من در بین اهل بیت من هستی، تو برای من به منزله هارون

→ ثمّ انشدکم باللّٰه هل تعلمون انّ اباسفیان دخل علی عثمان حین بویع فی مسجد رسول اللّٰه فقال: یا ابن اخی هل علینا من عین؟ فقال: لا فقال ابوسفیان تداولوا الخلافة فتیان بنی امیّة فوالذی نفس ابی سفیان بیده ما من جنة ولا نار. و انشدکم باللّٰه اُتَعلَمون انّ اباسفیان أخذ بید الحسین حین بویع عثمان و قال: یا ابن اخی اخرج معی الی بقیع الغرقد فخرج حتّی اذا توسّط القبور اجترّه فصاح بأعلى صوته: یا اهل القبور الذی کنتم تقاتلوننا علیه صار بأیدینا و انتم رمیم فقال الحسین بن علی: قَبَّحَ اللّٰهُ شِیْبَتَکَ و قَبَّحَ وَجْهَکَ ثمّ نتریده و ترکه فلولا النعمان ابن بشیر أخذ بیده و ردّه الی المَدینة لَهْلَکَ. فهذا لك یا معاویة فهل تستطيع أن تردّ علینا شیئاً.

و من لعنتک یا معاویة انّ أباک اباسفیان کان یهمّ أن یسلم فبعثت إلیه

بشعر ←



برای موسی هستی، بعد دست علی بن
ایطالب را گرفت و با صدای بلند در
میان مردم فرمود: ای مردم کسی که ولایت
مرا قبول کند ولایت خدا را قبول کرده. و
کسی که ولایت علی را قبول کند
ولایت مرا قبول کرده. و کسی که مرا اطاعت
کند خدا را اطاعت کرده. و کسی که
علی را اطاعت کند مرا اطاعت کرده. و
کسی که مرا دوست داشته باشد خدا را
دوست داشته. و کسی که علی را دوست
داشته باشد مرا دوست داشته است.

شما را قسم می‌دهم به خدا آیا

→ معروف مروی فی قریش عندهم تنهاه عن الاسلام و تصدّه.
و منها انّ عمر بن الخطاب و لاک الشام فخت به و و لاک عثمان فتربّصت به
ریب المنون ثمّ أعظم من ذلك أنّک قاتلت علیاً صلوات الله و علیه و قد عرفت
سوابقه و فضله و علمه علی امر هو اولی به منك و من غیرک عند الله و عند الناس
ولا دنیة بل اوطات الناس عشوة و ارقّت دماء خلق من خلق الله بخدعک و کیدک
و تمویهک فعل من لا یؤمن بالمعاد ولا یخشى العقاب فلما بلغ الکتاب أجله صرت
الی شرّ مثنوی و علیّ الی خیر منقلب والله لك بالمرصاد.
فهذا لك یا معاویة خاصّة و ما أمسکت عنه من مساویک و عیوبک فقد
کرهت به التّطویل.

و اما انت یا عمرو بن عثمان فلم تكن حقیقاً لحمقک ان تتبّع هذه الامور

فانما ←

نمی دانید که رسول خدا در حجة الوداع فرمود: ای مردم من در میان شما چیزی می گذارم که هرگز گمراه نشوید کتاب خدا است که حلال خدا را حلال معرفی می کند و حرام خدا را حرام معرفی می کند به آیات محکم قرآن عمل کنید و به آیات متشابه قرآن ایمان داشته باشید و بگوئید ایمان آوردیم به آنچه خدای تعالی در قرآنش نازل فرموده است.

و اهل بیت و عترت مرا دوست داشته باشید و ولایت آن کسی را که آنها اورا والی قرار می دهند قبول کنید و اهل بیت مرا یاری

→ مثلك مثل البعوضة اذ قالت للنحلة: استمسكي فأنني اريد ان انزل عنك فقالت لها النحلة: ما شعرت بوقوعك فكيف يشقّ عليّ نزولك؟ و أنّى واللّه ما شعرت أنّك تحسن ان تعادى لى فيشقّ عليّ ذلك و أنّى لمجيبك فى الذى قلت.

انّ سبّك عليّاً بنقص فى حسبه؟ او تباعده من رسول الله ؟ او بسوء بلاء فى الاسلام؟ او بجور فى حكم او رغبة فى الدّنيا؟ فان قلت واحدة منها فقد كذبت و امّا قولك انّ لكم فينا تسعة عشر دماً بقتلى مشركى بنى اميّة ببدر فانّ الله و رسوله قتلهم و لعمرى ليقتلنّ من بنى هاشم تسعة عشر و ثلاثة بعد تسعة عشر ثمّ يقتل من بنى اميّة تسعة عشر و تسعة عشر فى موطن واحد سوى ما قتل من بنى اميّة لا يحصى عددهم الا الله.

انّ رسول الله قال: اذا بلغ ولد الوزغ ثلاثين رجلا اخذوا مال الله بينهم دولا و عباده خولا و كتابه دغلا فاذا بلغوا ثلاثمائة و عشرّاً حقّت عليهم اللّعة و لهم ←



کنید در مقابل کسی که آنها را دشمن می دارد
و اینها همیشه باید در میان شما باشند تا آن
روزی که در قیامت کنار حوض کوثر به من
ملحق شوند. سپس آن حضرت علی بن
ابی طالب را دعا کرد در حالی که روی
منبر بود و دست علی بن ابیطالب را
گرفته بود و فرمود:

خدایا دوست بدار هر که علی
را دوست بدارد و دشمن بدار هر که
علی را دشمن می دارد خدایا هر که علی
را دشمن می دارد برای او در زمین آسایشی قرار

→ فاذا بلغوا اربعمائة و خمسة و سبعين كان هلاكهم اسرع من لوك ثمرة فاقبل الحكم
بن ابي العاص و هم فى ذلك الذكر و الكلام فقال رسول الله اخفضوا
اصواتكم فانّ الوزغ يسمع و ذلك حين رآهم رسول الله و من يملك بعده
منهم امر هذه الامة يعنى فى المنام فساء ذلك و شق عليه فانزل الله عزوجل فى
كتابه ليلة القدر خير من الف شهر فاشهد لكم و اشهد عليكم ما سلطانكم بعد قتل
على الا الف شهر التى اجلّها الله عزوجل فى كتابه.

و اما انت يا عمرو بن العاص الشانىء اللّعين الابتر فانما انت كلب اول امرك
امك لبغية و انك ولدت على فراش مشترك فتحاكمت فيك رجال قريش منهم
ابوسفیان بن حرب والوليد بن المغيرة وعثمان بن الحارث والنضر بن الحارث ابن
كلدة والعاص بن وائل كلّهم يزعم انك ابنه فغلبهم عليك من بين قريش الأمهم حسباً
واخبثهم ←

مده و در آسمان راهی برای ترقی او قرار
مده و او را در پائین ترین طبقات جهنم
قرارش بده.

شما را به خدا قسمتان می دهم آیا می دانید
که پیغمبر اکرم به علی بن ابیطالب
فرمود: تو منافقین و کفار را از کنار حوض
فرار می دهی آن چنان که یکی از شما شتر
غریبه را از میان شتران خود فرار می دهد.

شما را قسمتان می دهم به خدا آیا
می دانید که وقتی علی بن ابیطالب بر
پیغمبر اکرم در مرض وفاتش وارد شد و
از او عیادت کرد رسول اکرم گریه کرد

→ منصّباً و أعظمهم بغية.

ثمّ قمت خطيباً و قلت : انا شانىء محمّد و قال العاص بن وائل : انّ محمّداً
رجل ابتر لا ولد له فلو قد مات انقطع ذكره فانزل الله تبارك و تعالى : «انّ شائنك
هو الأبتري» فكانت امّك تمشي الى عبد قيس لطلب البغية تأتيهم فى دورهم و
رحالهم و بطون اوديتهم ثمّ كنت فى كلّ مشهد يشهد رسول الله عدوّه اشدّهم له
عداوة و اشدّهم له تكديباً.

ثمّ كنت فى اصحاب السفينة الذين اتوا النجاشى والمهرج الخارج الى
الحبشة فى الاشاطة بدم جعفر بن ابیطالب و سائر المهاجرين الى النجاشى فحاق
المكر السيّء بك و جعل جدّك الاسفل و ابطل امنيتك و خيب سعيك و اكذب
احدوثك و جعل كلمة الذين كفروا السفلى و كلمة الله هى العليا.

وامّا قولك فى عثمان فانت يا قليل الحياء والدين الهبت عليه ناراً ثمّ هربت

الى ←



علی عرض کرد یا رسول الله چرا گریه می کنید؟ فرمود: مرا مسأله ای به گریه انداخته و آن این است که من می دانم جمعی از امت من در دلشان کینه هائی است که آن را اظهار نمی کنند تا آنکه بر تو غلبه کنند و از تو رو بگردانند.

شما را به خدا قسمتان می دهم آیا می دانید که وقتی وفات پیغمبر اکرم نزدیک می شد و اهل بیتش اطرافش جمع شده بودند در مقام مناجات با پروردگار عرض کرد:

خدایا اینها اهل بیت من و عترت

→ فلسطین تتربّص به الدّوائر فلَمّا اتتک (خبر) قتله حبست نفسك علی معاویة فبعته دینک یا خبیث بدنیا غیرک و لسانلومک علی بغضنا ولا نعاتیک علی حبّنا و انت عدوّ لبنی هاشم فی الجاهلیّة والاسلام وقد هجوت رسول الله بسبعین بیتا من شعر فقال رسول الله : اللهم انّی لا احسن الشعر ولا ینبغی لی أن أقوله فالعن عمرو بن العاص بكلّ بیت (الف) لعنة.

ثمّ انت یا عمر المؤثر دنیا غیرک علی دینک اهدیت الی النجاشی الهدایا و رحلت الیه رحلتک الثانیة ولم تنهک الاولی عن الثانیة کلّ ذلك ترجع مغلولاً حسیراً ترید بذلك هلاک جعفر و اصحابه فلَمّا اخطأك ما رجوت و املت احلت علی صاحبک عمارة بن الولید.

و اما انت یا ولید بن عقبه فوالله ما الومک ان تبغض علیاً وقد جلدک فی

الخمیر ←

من اند خدایا دوست بدار آنکه آنها را دوست
 بدارد و دشمن بدار آنکه آنها را دشمن بدارد
 و سپس فرمود: مثل اهل بیت من مثل
 کشتی نوح است کسی که در آن کشتی داخل
 شود نجات پیدا می کند و کسی که داخل
 نشود غرق می شود.

شما را به خدا قسمتان می دهم آیا
 می دانید که در زمان رسول خدا و در
 زمان حیات آن حضرت اصحاب پیغمبر
 به علی بن ابیطالب به عنوان خلافت و
 ولایت سلام می کردند.

شما را به خدا قسمتان می دهم آیا

→ ثمانین و قتل اباک صبراً بیده یوم بدر ام کیف تسبّه فقد سمّاه الله مؤمناً فی عشر
 آیات من القرآن و سمّاک فاسقاً و هو قول الله عزّ وجلّ «أفمن كان مؤمناً کمّن کان
 فاسقاً لا یستون» و قوله «ان جاءکم فاسق بنبأ فتبیّئوا ان تصیبوا قوما بجهالة
 فتصبّحوا علی ما فعلتم نادمین» و ما انت و ذکر قریش و انما انت ابن علیج من اهل
 صفوریة یقال له: ذکوان.

و اما زعمک انّا قتلنا عثمان فوالله ما استطاع طلحة و الزبیر و عائشة ان
 یقولوا ذلك لعلی بن ابیطالب فکیف تقوله انت؟ ولو سألت امّک من أبوک اذ ترکت
 ذکوان فالصقتک بعقبة بن ابی معیط اکتست بذلك عند نفسها سناء و رفعة مع ما
 اعدّ الله لك ولأبیك و امّک من العار و الخزی فی الدنیا والاخرة و ما الله بظلام
 للعیید.

ثمّ انت یا ولید واللّه اکبر فی المیلاد ممّن تدّعی له النسب فکیف تسبّ
 علیاً؟ ←



می‌دانید که اوّل کسی که از اصحاب رسول اکرم شہوات را بر خود حرام کرد علی بن ابیطالب بود و آن وقت این آیه نازل شد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ»^(۱) یعنی ای کسانی که ایمان آورده‌اید چرا حرام می‌کنید برای خود آنچه را از پاکیهائی که خدا برای شما حلال کرده است و از حدّ خود تجاوز نکنید زیرا خدای تعالی متجاوزین را دوست ندارد.

در نزد علی بن ابیطالب علم زمان

۱ — سورة مائده آية ۸۷.

→ ولو اشتغلت بنفسك لبيّنت نسبك الى ابيك لا الى من تدعى له و لقد قالت لك امّك: يا بنی ابوك و الله الامّ و اخبت من عقبه.

و اما انت يا عتبة بن ابي سفيان فوالله ما انت بحصيف فاجوبك ولا عاقل فاعتبك و ما عند خير يرجی و لا شرّ یخشی و ما كنت ولو سببت علیاً لأغار به عليك لأنّك عندی لست بكفو لعبد عبد علی بن ابیطالب فاردّ عليك و اعاتبك و لكنّ الله عزوجلّ لك و لأبيك و امّك و اخيك بالمرصاد فانت ذریّة آبائك الذّین ذكرهم الله فی القرآن فقال: «عاملة ناصبة * تصلى ناراً حامية * تسقى من عين أنية - الى قوله - من جوع».

و اما وعيدك ایّای بقتلی فهلاًّ قتلت الذّی وجدته علی فراشك مع حلیلتك و قد غلبك علی فرجها و شركك فی ولدها حتّی الصق بك ولداً ليس لك و يلاً لك لو شغلت ←

مرگ مردم و علم قضایا و علم
فصل الخطاب و علم رسوخ در علم و علم به
محل نزول قرآن است و علی در جمعی
است که حدود ده نفرند خدای تعالی خبر
داده که آنها مؤمن اند ولی شما در جمعی
هستید که آنها را خدای تعالی به زبان
رسولش لعنت فرموده و من شهادت
می دهم که شما لعنت شدگان خدا هستید.

شما را به خدا قسمت می دهم آیا
می دانید که وقتی پیغمبر اکرم عقب تو
فرستاد که برایش نامه ای برای بنی خزیمه
بنویسی همان وقتی که خالد بن ولید با آنها

→ نفسك بطلب تأرك منه كنت جديراً و بذلك حرياً اذ تسومني القتل و توعدني به.
ولا ألومك ان تسبّ علياً وقد قتل اخاك مبارزة واشترك هو و حمزة بن
عبدالمطلب في قتل جدك حتّى اصلاهما (الله) على ايديهما نار جهنّم و اذاقهما
العذاب الأليم (ونفى عمك بأمر رسول الله) و امّا رجائي الخلافة فلعمري الله
لئن رجوتها فانّ لي فيها لملتمساً و ما انت بنظير اخيك ولا خليفة ابيك لأنّ اخاك
اكثر تمرّداً على الله و اشدّ طلباً لاراقة دماء المسلمين و طلب ما ليس له بأهل
يخادع الناس و يمكرهم و يمكر الله و الله خير الماكرين.
و امّا قولك: انّ علياً كان شرّ قريش لقريش فوالله ما حقّر مرحوماً ولا قتل
مظلوماً.

وامّا انت يا مغيرة بن شعبه فانّك لله عدوّ و لكتابه ناهض و لنبیه مكذب و انت
الزاني وقد وجب عليك الرّجم و شهد عليك العدول البررة الاتقياء فاخّر رجمك
و دفع ←



برخورد کرده بود آن شخص آمد و به پیغمبر اکرم عرض کرد: معاویه غذا می خورد تا سه دفعه قاصد رسول اکرم به نزد تو آمد و تو همچنان بی اعتنا مشغول غذا خوردن بودی پیغمبر اکرم فرمود: خدایا شکم او را هیچ وقت سیر نکن به خدا قسم ای معاویه این نفرین پیغمبر تا روز قیامت با تو خواهد بود.

شما را به خدا قسمتان می دهم آیا اینهنائی را که می گویم درست نیست ای معاویه تو در غزوه احزاب مهار شتر سرخ رنگ پدرت را گرفته بودی و پدرت سوار

→ الحقّ بالباطل والصدق بالأغاليط و ذلك لما اعدّ الله لك من العذاب الأليم و الخزي في الحياة الدنيا و لعذاب الآخرة اخزي.

و انت ضربت فاطمة بنت رسول الله حتّى ادميتها و القت ما في بطنها استذلالاً منك لرسول الله و مخالفة منك لأمره و انتهاكاً لحرمة و قد قال لها رسول الله : انت سيّدة نساء اهل الجنّة والله مصيرك الى النار و جاعل و بال ما نطقت به عليك.

فبأى الثلاثة سببت عليّاً انقصا من حسبه ام بعداً من رسول الله ام سوء بلاء في الاسلام ام جوراً في حكم ام رغبة في الدّنيا ان قلت بها فقد كذبت و كذّبتك الناس.

اتزعم انّ عليّاً قتل عثمان مظلوماً؟ فعلىّ والله اتقى و انقى من لائمته في ذلك و لعمري ان كان عليّاً قتل عثمان مظلوماً فوالله ما انت من ذلك في شيء فما نصرته حيّاً ولا تعصّبت له ميّناً وما زالت الطائف دارك تتّبع البغايا و تحيي امر الجاهلية و تميت ←



شتر بود و این برادرت نشسته بود پیغمبر
اکرم لعنت کرد سائق و راکب و قاعد را
که سائق تو بودی و راکب پدرت ابوسفیان
بود و قاعد این برادرت بود.

و باز فرمود: شما را به خدا قسمتان
می‌دهم آیا می‌دانید که پیغمبر اکرم
اباسفیان را در هفت جالعت کرده است؟
اوّل روزی که از مکه به طرف مدینه
می‌رفت و ابوسفیان از سفر شام بر می‌گشت
ابوسفیان رسول اکرم را فحش داد و به او
گفت: تو را می‌کشم و بنای مزاحمت داشت
که خدای عز و جل پیامبرش را حفظ کرد.
دوّم در جنگ بدر که لشکر قریش را
به مکه برد که پیغمبر به آنها دسترسی نداشته
باشد.

سوّم در جنگ احد پیغمبر اکرم
به کفار قریش فرمود: «اللّٰه مولینا ولا
مولی لکم»^(۱).

۱ — خدا مولای ما است و شما مولائی ندارید.



ابوسفیان در جواب پیغمبر

اکرم گفت: «ان لنا العزى ولا عزى

لكم»^(۱). در آنجا خدای تعالی و ملائکه و

رسولان و مؤمنین دسته جمعی او را لعنت

کردند.

چهارم در غزوه حنین روزی که ابوسفیان

قریش و جمعیت «هرازن» و قبیله غطفان و

یهودیه را تحریک می کرد ولی خدا آنها را

دفع فرمود و در دو سوره خدای عز وجل

ابوسفیان و اصحابش را کافر دانسته و توای

معاویه آن روز مشرک بودی و راه و روش

پدرت را انتخاب نموده بودی ولی علی بن

ابیطالب همان روز با رسول خدا

و زیر پرچم او و متدین به دین او بود.

پنجم گفتار خدای عز وجل که فرمود:

۱ — ما بت عزى را داریم و شما عزى را ندارید.

→ الاسلام حتى كان فى امس (ما كان).

و اما اعتراضك فى بنى هاشم و بنى امية فهو ادعائك الى معاوية و اما قولك

فى شأن الامارة و قول اصحابك فى الملك الذى ملكتموه فقد ملك فرعون مصر

اربعمائة سنة و موسى و هارون نبیان مرسلان یلقیان ما یلقیان و هو ملك الله

يعطيه البرّ و الفاجر و قال الله عز وجلّ: «وان ادرى لعله فتنة لكم و متاع الى

حين» وقال: «واذا اردنا ان نهلك قرية امرنا مترفيها ففسقوا فيها فحقّ عليها القول

فدمرناهم تدميراً».



«وَأَهْدَىٰ مَعْكَوْفًا أَنْ يَبْلُغَ مَحَلَّهُ»^(۱) تو و

پدرت و مشرکین قریش نگذاشتید که
پیغمبر اکرم قربانی خود را در مذبح
بکشند در آنجا رسول الله پدرت را آن
چنان لعنت کرد که شامل ذریه او تا روز
قیامت می شود.

ششم در جنگ احزاب آن روزی که
ابوسفیان کفار قریش را جمع آوری می کرد و
عیسای بن حصین به غطفان آمد رسول
اکرم سرهنگان و اتباع لشکر و آنهایی را
که مردم را بسیج می کردند تا قیامت لعنت
فرمود شخصی عرض کرد: یا رسول الله در
میان اتباع شاید مؤمنی باشد فرمود: اگر مؤمنی
باشد لعنت شاملش نمی شود اما در میان
سرهنگان و فرماندهان مؤمنی وجود ندارد.

هفتم در روز «ثنیه» که دوازده نفر
هفت نفر از بنی امیه و پنج نفر از سائر قریش
موضع گرفتند که رسول خدا را شهید



کنند و شتر آن حضرت را رم دادند خدای
تعالی و پیغمبر اکرم لعنت کردند
کسانی را که این چنین کاری را کرده‌اند.

سپس فرمود: شما را به خدا قسمتان
می‌دهم آیا می‌دانید که وقتی ابوسفیان در
مسجد پیغمبر اکرم بر عثمان وارد شد و
می‌خواست با او بیعت کند به عثمان گفت: ای
پسر برادر آیا غیر از بنی امیه کس دیگری در
مجلس هست عثمان گفت: نه.

ابوسفیان گفت: ای جوانان بنی امیه
خلافت را در دست بگیرید و دست به دست
بدهید و آن را برای خود حفظ کنید به خدا
قسم که نه بهشتی هست و نه جهنمی.

شما را به خدا قسمتان می‌دهم آیا
می‌دانید که روزی ابی سفیان در آن وقتی که با
عثمان بیعت کرده بود دست حسین بن
علی را گرفت و به او گفت ای پسر برادر
بیا مرا ببر به قبرستان بقیع کاری دارم سپس با
هم به راه افتادند تا به وسطهای قبرستان بقیع
رسیدند ناگهان ابوسفیان با صدای بلند فریاد
زد: ای اهل قبوری که با ما بر سر

خلافت و اسلام جنگ می کردید
 استخوانهای شما پوسید ولی امروز کار به
 دست ما افتاده است حضرت حسین بن
 علی می گوید دستم را از دستش کشیدم
 و به او گفتم: ای پیرمرد پست قبیح خدا
 صورتت را زشت تر از این کند و من او را در
 قبرستان رهایش کردم که چون کور بود اگر
 نعمان بن بشیر نبود و دستش را نمی گرفت
 و به مدینه او را بر نمی گرداند او مرده بود
 اینها ای معاویه کتاب اعمال و سیر احوال
 تو است اگر چیزی را خلاف گفته ام و
 می توانی آن را رد کنی مانعی ندارد رد کن.

و ضمناً از چیزهایی که موجب لعن
 تو ای معاویه می شود این است که وقتی
 پدرت ابوسفیان می خواست اسلام را بپذیرد
 تو دو فرد شعر برای او نوشتی و از اسلام
 آوردنش مانع شدی و به او خطاب کردی و
 گفتی:

یا صخر لا تسلمن طوعا فتفضحنا
 بعد الدین ببدر اصبحوا مزقا



لا تـرکن الی امر تقلدنا والراقصات بنعمان به الحرقا

و دیگر آنکه وقتی عمر بن خطاب تو را والی شام کرد به او خیانت کردی و عثمان تو را در شام تثبیت کرد او را در دهان مرگ انداختی و از همه اینها بالاتر این است که در مقابل خدای تعالی جرأت کردی و با علی بن ابیطالب جنگ نمودی و حال آنکه سابقه او را می دانستی، علم و فضل او را معتقد بودی و قبول داشتی که او برای خلافت از تو و از غیر تو در نزد خدا و خلق بالاتر بود و به هیچ وجه پستی نداشت بلکه تو مردم نادان را تحریک کردی و خون خلق خدا را با خدعه و مکر ریختی اینها کار کسانی است که به معاد ایمان ندارند و از عقاب نمی ترسند و آن وقتی که اجلت می رسد تو به سوی جهنم می روی و علی بن ابیطالب راه بهشت را می رود و خدا در کمین تو است. اینها مخصوص تو بود که گفتم و معایب و مطاعن تو زیاد است و من نمی خواهم مطالبم را طولانی کنم.



اَما تو ای عمرو بن عثمان با آن
حماقتی که در تو است نمی توانی در این امور
حرف بزنی مَثَل تو مَثَل پشه ای است که به
درخت خرما بگوید خودت را نگه دار و تکان
نخور می خواهم از روی تو برخیزم درخت
خرما به او می گوید: من نشستن تو را نفهمیدم
تا حرکت مرا به زحمت بیندازد و من ای پسر
عثمان نفهمیدم که خوب است تو دشمن من
باشی تا بر من سخت باشد در عین حال من
جواب تو را درباره دشنام تو به علی بن
ابی طالب می دهم و می گویم سب و
فحش تو به آن حضرت آیا به خاطر نقصی که
در شخصیتش و یا حسب و نسبش هست،
بوده و یا به خاطر دور بودنش از پیامبر
اکرم و یا به خاطر ضرری که به اسلام زده
و یا به خاطر ظلمی که در حکومتش کرده و یا
به خاطر رغبت او به دنیا است اگر به یکی از
اینها تفوه کنی و به علی بن ابیطالب
نسبت بدهی همه می دانند که دروغ می گوئی
و علی بن ابیطالب از این مسائل مبرا است.



و اما آنکه گفتی خون نوزده نفر از
کسانی که در جنگ بدر از مشرکین کشته
شده‌اند به گردن ما است دروغ می‌گوئی زیرا
آنها را خدا و پیغمبر اکرم به قتل رساندند
و به حکم خدا کشته شدند و قسم به جان
خودم که از بنی هاشم نوزده نفر کشته می‌شوند
و بعد از آن باز سه نفر کشته می‌شوند ولی باز
هم از بنی امیه نوزده نفر و بعد از آن هم نوزده
نفر در مکان واحد کشته می‌شوند و بعد از آن
از بنی امیه آن قدر کشته می‌شود که تعداد آنها
را فقط خدای تعالی می‌داند.

پیغمبر اکرم فرمود: وقتی
فرزندان کلباسه (یعنی حکم بن ابی العاص)
به سی نفر رسید مال خدا را در بین خود
دست به دست می‌چرخانند و به بندگان خدا
بی‌اعتنائی می‌کنند و زمانی که تعداد آنها به
چهارصد و هفتاد و پنج نفر رسید به زودی
هلاک خواهند شد در این موقع که پیغمبر با
اصحابشان این سخنان را می‌گفتند حکم بن
ابی العاص آمد. پیغمبر اکرم فرمودند:



آهسته حرف بزید زیرا کلباسه می شنود و
این جریان در آن وقتی بود که پیغمبر
اکرم در خواب دیده بود که چند نفر از
بنی امیه بعد از آن حضرت در رأس کار این
امت واقع می شوند و رسول اکرم از
این خواب و اتفاقی که خواهد افتاد ناراحت
بود که خدای تعالی سوره قدر را نازل فرمود
و گفت: شب قدر بهتر از هزار ماه است و من
در مقابل شما می گویم و شهادت می دهم
که بعد از شهادت علی بن ابیطالب
بنی امیه بیشتر از هزار ماه که خدای تعالی در
قرآن اشاره فرموده نخواهند بود.

و اما تو ای عمرو بن عاص ای
دشمن موقت زشت لعین تو یک سگی
بیشتر نیستی در ابتدا مادرت زناکار بود و تو
در خانه ای متولد شدی که چند پدر تو را به
خود نسبت می دادند و بر سر تو رجال
قریش دعوا داشتند ابوسفیان می گفت:
عمرو پسر من است ولید بن مغیره می گفت:
عمرو پسر من است و عثمان بن حارث و
نضر بن حارث و عاص بن وائل هر یک از



اینها مدّعی بودند که تو پسر آنها هستی در این بحث و گفتگوها بالاخره لثیم‌ترین و خبیث‌ترین و بدترین مردم قریش (یعنی عاص بن وائل) تو را به فرزندی پذیرفت و گناه بوجود آمدن تو را به گردن گرفت و زمانی که به حدّ بلوغ رسیدی ایستادی و صریحاً گفتی که من دشمن محمّد و عاص بن وائل صریحاً گفت: محمّد مردی است که پسر ندارد و ابتر است و وقتی بمیرد یادش فراموش می‌شود خدای تعالی فرمود: «إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ»^(۱) یعنی دشمنت ای پیامبر مقطوع النسل است و مادر تو آن زن فاحشه‌ای بود که برای زنا دادن به قبیله عبدقیس می‌رفت و به خانه‌های آنها و محلّ اجتماع آنها و بیغوله‌های آنها خود را برای زنا معرفی می‌کرد و تو از همه دشمنان پیغمبر دشمن‌تر و از همه آنها بیشتر پیغمبر اکرم را به دروغگوئی نسبت می‌دادی. سپس به کشتی نشستی و به حبشه باجمعی



از دشمنان رفتی و نجاشی را ملاقات کردی
و او را می‌خواستی به کشتن جناب جعفر
طیار و سائر مسلمانان و ادار کنی ولی
فعالیّت به ضررت تمام شد و آرزویت
ناکام گردید و خدای تعالی کلمهٔ کسانی را که
کافر شدند پست قرار داد و کلمهٔ خدای
تعالی را علو و مرتفع فرمود.

و اما آنچه دربارهٔ عثمان گفتی ای
بی‌حیا، ای بی‌دین، تو خودت مردم را به
کشتن عثمان تحریک کردی و این آتش را تو
برافروختی بعد به فلسطین فرار کردی و
منتظر شدی ببینی چه می‌شود وقتی که
خبر کشته شدن عثمان به تو رسید به
معاویه پیوستی و ای خبیث تو دین خود را
به دنیای معاویه فروختی من تو را ملامت
نمی‌کنم و با تو حرفی ندارم زیرا تو از روز
اوّل چه در زمان جاهلیّت و چه در اسلام
دشمن بنی‌هاشم بودی و تو با هفتاد بیت شعر
پیغمبر اکرم راهجو کردی که پیغمبر

فرمود: من در جواب او شعر نمی‌گویم و
سزاوار من نیست که شعر بگویم ولی



خدایا از تو می‌خواهم که در مقابل هر بیت
شعرش هزار مرتبه عمرو بن عاص را لعنت
کنی.

ای عمرو بن عاص ای کسی که دینت
را به دنیای دیگری داده‌ای تو برای نجاتی
هدیائی در دُومین سفرت به حبشه بردی و تو
را بی آبرویی همان سفر اوّل کافی نبود و
می‌خواستی که جعفر بن ابیطالب و اصحابش
را به کشتن بدهی و بالاخره نتوانستی به
آرزویت برسی و وقتی دیدی اشتباه کرده‌ای
به نزد عماره بن ولید رفتی.

اما تو ای ولید بن عقبه من تو را
بخاطر دشمنیت با علی بن ابیطالب
ملامت نمی‌کنم زیرا او تو را به خاطر می
خوارگی و نماز صبح را با حال مستی خواندن
هشتاد تازیانه زده است و علی در جنگ
بدر به دست خودش پدرت را دست بسته
کشته تو چگونه او را فحش می‌دهی و حال
آنکه خدای تعالی در ده آیه او را مؤمن ولی تو
را فاسق نامیده است (که منجمله این دو آیه
است).

«أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ

فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ»^(۱) یعنی آیا مؤمن مثل

کسی است که فاسق باشد نه اینها با هم

مساوی نیستند و فرموده: «إِنْ جَاءَكُمْ

فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا

بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ

نَادِمِينَ»^(۲) یعنی اگر فاسقی برای شما

خبری آورد تحقیق کنید و به حرف او اعتماد

نکنید زیرا ممکن است بخاطر ندانستن

حقیقت از کرده خود پشیمان شوید.

و تو با قریش چه نسبت داری که هی

خودت را به قریش نسبت می دهی پدرت

کافری بود از اهل صفوریه که اسمش

ذکوان بود.

و اما تو گمان می کنی که ما قاتل

عثمان بودیم به خدا قسم طلحه و زبیر و

عایشه نمی توانند این را بگویند (و نگفته اند)

تو چگونه این حرف را می زنی اگر

۱ — سورة سجده آیه ۱۸.

۲ — سورة هجرات آیه ۶.



تو از مادرت سؤال کنی که پدرت کیست آن
زمانی که ذکوان را ترک کرد و تو را به عقبه
نسبت داد و می‌خواست از این راه کسب
شخصیت و رفعت کند متوجه می‌شوی که
هستی. خدا برای تو و پدرت و مادرت عار
و ننگ در دنیا و آخرت قرار داده و خدا به
بندگان ظلم نمی‌کند.

ای ولید تو چگونه علی بن
ابی‌طالب را فحش می‌دهی الله اکبر در
تولد تو و دعوایی که سر نسب تو بود و
چقدر افراد پست مدعی پدر بودن تو را
می‌کردند تو اگر مشغول پیدا کردن نسبت
باشی و بدانی پدرت کیست بهتر است آیا تو
فرزند پدرت هستی یا فرزند آن کسی که به او
خود را منتسب می‌کنی و وقتی بزرگ شدی
مادرت به تو گفت: ای پسر من به خدا قسم
پدرت لئیم‌تر و خبیث‌تر از عقبه بن ابی‌معیط
بود.

و اما تو ای «عتبه بن ابی‌سفیان» به
خدا قسم آن قدر از خودت رأی نداری که
لازم باشد جوابت را بدهم. و آن قدر عاقل
نیستی که لازم باشد باتندی باتو حرف بزنم نه



امید خیری از تو هست و نه شرّی از ناحیه
تو وجود دارد تا از تو بترسیم، تو چیزی
نیستی.

اما آنکه علی بن ابیطالب را
فحش دادی به تو اعتراضی نمی‌کنم و جوابت
را نمی‌دهم زیرا تو از نظر من آن قدر پستی که
با نوکر علی بن ابیطالب هم نمی‌توانی
همپایه باشی ولی خدای تعالی در کمین تو و
پدرت و مادرت و برادرت هست و شما را
عذاب خواهد کرد.

تو فرزند همان کسانی هستی که
خدای تعالی در قرآن به آنها وعده جهنّم با آن
عذابهایش را داده است.

تو می‌خواهی مرا بکشی اگر غیرت
داشتی آن مردی را که در خانه‌ات با زنت
همبستر بود و همسرت از او دارای فرزندی
شد و او را به تو نسبت دادند می‌کشتی. وای بر
تو خوب است که تو در فکر کشتن آن مرد
زناکار باشی و مرا به کشتن تهدید نکنی.

من تو را به خاطر فحش دادنت به
علی بن ابیطالب سرزنش نمی‌کنم زیرا علی



بن ابیطالب برادرت را کشت و در قتل
جذّت با حضرت حمزه شریک بود و
خدای تعالی آنها را به وسیله علی و
حمزه به جهنّم فرستاد و عموی تو را علی
بن ابیطالب به امر رسول اکرم
تبعید نمود.

و اینکه گفتی من در طلب خلافت و
ریاستم اشتباه کرده‌ای من طالب آن نیستم
ولی چون مردم از من درخواست کردند من
قبول نمودم.

تو مثل برادرت معاویه نیستی زیرا
برادرت در نافرمانی خدا و ریختن خون
مسلمانان و در پی آنچه مال او نیست یعنی
خلافت و خدعه کردن بر مردم فوق‌العاده
است.

و اینکه گفتی علی بن ابیطالب
بدترین مردم قریش است،

برای چه؟ به خدا قسم او مردمان
خوب را تحقیر نکرده و مظلومی را نکشته
است.

و اما تو ای «مغیره بن شعبه» تودشمن

خدا و پشت کننده به قرآن و تکذیب کننده
 رسول خدائی. تو زنا کاری بودی که
 می بایست تو را سنگسار می کردند و شهود
 عادل و با تقوائی علیه تو شهادت دادند ولی
 «رجم» تو را به تأخیر انداختند و حق را با
 باطل و راستی را با دروغ دفع کردند ولی این
 را بدان که خدای تعالی برای تو عذاب
 دردناکی منظور فرموده و پستی دنیا و
 آخرت را به تو داده است.

ای «مغیره» تو فاطمه زهرا دختر
 پیغمبر خدا را کتک زدی و پهلویش را
 شکستی و محسنش را سقط کردی برای آنکه
 رسول خدا را ذلیل کنی و حرمت او را در
 هم بشکنی و امر او را نادیده بگیری و حال
 آنکه پیغمبر اکرم درباره فاطمه زهرا
 فرمود: تو ای فاطمه سیده زنهای اهل بهشتی.
 ای مغیره به خدا قسم راه تو به سوی جهنم
 است. آیا به خاطر کدامیک از مسائل زیر تو
 علی را فحش دادی؟ آیا از نظر حسب
 نقصانی داشت یا از پیغمبر فاصله داشت
 یا به خاطر آنکه فسادی در اسلام به وجود



آورده بود و یا آنکه ظلمی کرده بود و یا آنکه
رغبت به دنیا داشت؟

اگر بخواهی بگوئی یکی از اینها را آن
حضرت داشته همه مردم تکذیب می کنند.

تو فکر می کنی علی بن ابیطالب

عثمان را مظلومانه کشت. به خدا قسم
علی پاک تر از آن بود که تو او را متهم به
این عمل بکنی و او را به خاطر قتل عثمان
ملامت نمائی و اگر علی عثمان را کشته
است به تو چه ارتباطی دارد تو که او را در
زمان زنده بودنش کمک نمی کردی و در
مرگش تعصّبی نداشتی و دائماً در خانه
طائفت مشغول توطئه بودی و رسومات زمان
جاهلیّت را زنده می کردی و اسلام را از بین
می بردی.

اما سخن تو درباره بنی هاشم و
بنی امیه این به خاطر این است که در مقابل
معاویه قرار گرفته ای.

اما آنکه شما مالک خلافت شده اید
دلیل بر خوبی شما نیست زیرا فرعون
چهارصد سال بر مصر حکومت کرد و

پیغمبرانی مانند حضرت موسی و هارون چه ناراحتیهائی که در آن دوران دیدند پادشاهی، ملک خدا است و روی مصالحی به انسانهای بد و خوب می‌دهد.

خدای تعالی در قرآن می‌فرماید:
 «وَإِنْ أَدْرَىٰ لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَّكُمْ وَ مَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ»^(۱) و نیز می‌فرماید: «وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا»^(۲).

حضرت امام مجتبی در اینجا از جا برخاست و لباسش را تکان داد و فرمود:
 «الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ»^(۳) یعنی ناپاکان برای ناپاکان باشند و فرمود: ای معاویه به خدا قسم اینها که در قرآن آمده تو و اصحابت هستید.
 «وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ

۱ — سورة انبياء آیه ۱۱۱.

۲ — سورة اسراء آیه ۱۶.

۳ — سورة نور آیه ۲۶.



مَغْفِرَةً وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ»^(۱) یعنی پاکان با

پاکان آنها منزّه اند از آنچه دشمنان درباره شان می گویند برای آنها مغفرت و رزق خوبی خواهد بود به خدا قسم منظور از این آیه حضرت علی بن ابیطالب و اصحاب و شیعیانش می باشند.

سپس از خانه معاویه بیرون آمد و

می فرمود: «ذُق و بال ما کسبت یداک»

یعنی بچش آنچه را از ناراحتی که بوسیله خود کسب کرده ای.

معاویه رو به اصحابش کرد و گفت:

شما هم بچشید ناراحتی آنچه را که گوش به حرف من ندادید و او را در این مجلس حاضر کردید.

ولید بن عقبه گفت: تو هم مثل ما

چشیدی و تو را بیشتر از ما مغلوب کرد.

ما این جریان را در این کتاب با آنکه

بنای اختصار را داریم نوشتیم تا خوانندگان

بدانند که حضرت مجتبی با چه کسانی



روبرو بوده و با چه دشمنان بی غیرت و
بی دین و بی حسب و نسب و بی بندوباری
مبارزه می کرده است.

«حرکت امام مجتبی به مدینه»

حضرت امام مجتبی پس از آنکه با جمعی از شیعیان و
دوستانشان که در کوفه بودند وداع کردند با اهل و اقوام خود به طرف
مدینه حرکت فرمودند و در آنجا سکونت کردند. معاویه بعد از آنکه
امام مجتبی از کوفه به مدینه رفتند رو به «ولید بن عقبه» کرد و
گفت: آیا خوب کار را به آخر رساندم؟ «ولید» گفت: از آنچه
می خواستم بهتر انجام دادی.

معاویه حکومت مدینه را به «مروان بن حکم» داد و «خالد بن
عاص» را حاکم مکه کرد و «مغیره بن شعبه» را والی کوفه قرار داد و
«عبدالله بن عامر» را در بصره حکومت داد و «عبدالله بن عامر بن
قیس» را حاکم خراسان نمود و خودش به طرف شام حرکت کرد و
پس از چند روز وارد شام شد و مردم دسته دسته بخاطر نیازشان به
نزد او می رفتند و او را به عنوان خلیفه پیغمبر در ظاهر خطاب
می کردند و سلطنت او تمام عالم اسلام را فرا گرفت این است معنی
آنکه حسین بن علی فرمود:

«النَّاسُ عبيد الدنيا والدين»

لَعَلَّ عَلَى السَّنْتِمْ يَحْوَطُونَهُ مَادَرْت



معایشهم واذا محضوا بالبلاء قل

الديانون».^(۱) یعنی مردم بنده دنیا هستند

و دین لقلقه لسان آنها است، آنها به همان

طرف می روند که خوشی آنها و عشرت آنها

اقتضا می کند وقتی که با بلاء روبرو

می شوند اهل دین کم می شوند.

و علی فرمود: «یا کمیل

احفظ عني ما اقول لك: الناس ثلاثة

عالم ربّاني و متعلّم علی سبیل نجات و

همج رعاع اتباع كل ناعق يميلون مع

كلّ ريح».^(۲) یعنی ای کمیل هر چه

می گویم از من حفظ کن مردم سه دسته

هستند، عالم الهی و دانش آموزی که به سوی

نجات از بدیها و رفتن به سوی کمالات در

حرکت است. و جمعی مانند پشه که به هر

صدائی می رود و با هر بادی در حرکت است و

از خود اراده مستقلّی ندارد.

اکثر مردم در تمام زمانها این گونه بوده اند. لذا ائمه اطهار

۱ — بحار الانوار جلد ۴۴ صفحه ۳۸۳.

۲ — بحار الانوار جلد ۱ صفحه ۱۸۷.

بعد از جریانات حضرت امیرالمؤمنین و حضرت امام مجتبی دیگر به این مردم که «همج رعاع» بودند و یا در روایاتی به عنوان «غثاء» یعنی کف روی آب که به هر طرف آب می‌رود آنها هم می‌روند، اعتماد نکردند و به عنوان خلیفه و حاکم و زمامدار ظاهری آنها خود را معرفی نمودند و منتظر ماندند تا روزی مردم بخواهند از نور علم آنها استضائه کنند و از این سستی و بی‌ارزشی و ضعف نجات پیدا کنند و قدر امام معصوم را بدانند آن وقت ظاهر شوند و زمام اختیار حکومت جهانی را به عهده بگیرند که امید است هر چه زودتر خدای تعالی کمک کند و مردم به کمالات روحی موفق شوند.

از اینجا مورّخین به خاطر آنکه فرهنگ تاریخ‌نویسی ایجاب می‌کند که در پی قدرتمندان و معروفین بروند طبعاً توجه خود را به شام و معاویه و جریاناتی که برای او و در اطراف او اتفاق افتاده، پرداخته‌اند و ما همان گونه که در مقدمه کتاب گفتیم منظورمان از نوشتن این کتاب معرفی امامی که از طرف خدای تعالی منسوب شده یعنی حضرت امام مجتبی می‌رویم. و از کوفه همراه آن حضرت به مدینه مشرف می‌شویم و با آن حضرت و کلمات و فضائلشان آشنا می‌گردیم و خودسازی را با الگو قرار دادن آن حضرت در اعمال و افکار و اعتقاداتمان ادامه می‌دهیم و دیگر کاری به معاویه و خلافت و یا سلطنتش نداریم.



حضرت امام مجتبی در مدینه کنار قبر مطهر حضرت خاتم انبیاء و مرقد مادرش حضرت فاطمه زهرا و در خانه پر افتخار امیرالمؤمنین که درش از مسجد باز می شد سکونت کرد در آنجا به عبادت و انس با خدای تعالی و محبت به بندگان خدا و دستگیری از آنان پرداخت.

او دائماً خدا را در نظر داشت و می گفت: «حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ»^(۱) و یا می گفت: «وَ أَفَوُضُّ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ»^(۲)

زمخشری در کتاب «الفائق»^(۳) نقل می کند که امام مجتبی وقتی از نماز صبح فارغ می شد به هیچ وجه با کسی حرف نمی زد و مشغول ذکر خدا بود تا آفتاب طلوع می کرد. او وقتی می خواست بخوابد مقید بود که سوره کهف را بخواند.^(۴)

خودش می فرمود: اگر کسی در گوش من به من فحش دهد و در گوش دیگرم از من عذر خواهی کند من از او قبول می کنم.^(۵)

۱ - سوره آل عمران آیه ۱۷۳.

۲ - سوره غافر آیه ۴۴.

۳ - الفائق جلد ۱ صفحه ۵۲۴.

۴ - احقاق الحق جلد ۱۱ صفحه ۱۱۴.

۵ - احقاق الحق جلد ۱۱ صفحه ۱۱۶.



امام مجتبی می فرمود که من از خدایم حیا می کنم که با او ملاقات کنم و به سوی خانه اش پیاده نرفته باشم لذا آن حضرت بیست مرتبه از مدینه پیاده به مکه در مدتی که در مدینه بودند رفتند. (۱)

مردم مسلمان از خوان احسانش استفاده می کردند حتی یک روز نجیح قصاب دید حضرت امام مجتبی غذا می خورد و سگی در مقابلش نشسته آن حضرت یک لقمه به او می دهد و یک لقمه خودش می خورد نجیح می گوید: به آن حضرت عرض کردم: اجازه بدهید این سگ را از اینجا دور کنم تا مزاحمتان نباشد. فرمود: من حیا می کنم که غذا بخورم و حیوان جاننداری به صورت من نگاه کند و به او از آن غذا ندهم. (۲)

روزی شخصی خدمت امام مجتبی رسید و حاجتی داشت آن حضرت فرمودند: حاجت را در نامه ای بنویس و برای من بفرست تا برآورده کنم او تقاضایش را در نامه نوشت حضرت امام مجتبی چندین برابر به او دادند بعضی از افراد که در خدمتش نشسته بودند عرض کردند: ای پسر پیغمبر عجب نامه پر

۱ - این خبر را اکثر کتب اهل سنت نوشته اند. (کتاب احقاق الحق جلد ۱۱ صفحه ۱۲۵).

۲ - احقاق الحق جلد ۱۱ صفحه ۱۴۶.



برکتی برایش بود. فرمود: این نامه برکتش برای ما بود زیرا این نامه ما را موفق به کار خوبی نمود آیا شما نمی‌دانید خوبی وقتی کاملاً به انسان می‌رسد که انسان آن را بدون درخواست کسی انجام دهد ولی وقتی دیگری از انسان سؤال می‌کند و آبرویش را می‌ریزد آنچه شما به او می‌دهید در مقابل آبروی او خواهد بود.^(۱)

امام مجتبی به قدری سخی بود که روزی کنیزشان یک شاخه ریحان به آن حضرت هدیه داد امام مجتبی فرمود: تو آزادی در راه خدا شخصی آنجا بود عرض کرد: ای پسر پیغمبر این کنیز را با یک شاخه ریحان که ارزشی نداشت آزاد فرمودید امام مجتبی فرمود: خدای تعالی ما را این گونه تربیت فرموده و دستور داده که اگر کسی به شما چیزی هدیه داد در مقابل یا مثل آن و یا بهتر از آن را به او بدهید و چیزی برای این کنیز بهتر از آزادی او نبود لذا در مقابل این محبتش او را آزاد کردم.^(۲)

روزی یکی از همسران آن حضرت از دار دنیا رفته بود و ارث قابل توجهی به آن حضرت از او می‌رسید آن وجود مقدس همه اموال او را بدون آنکه تقسیم کند به سائر ورثه دادند و از آن چیزی

۱ — کتاب محاسن بیهقی صفحه ۵۵.

۲ — زمخشری در کتاب ربیع الابرار صفحه ۲۵۱.



بر نداشتند. (۱)

روزی در مدینه در کنار کوچه چند نفر کودک نشسته بودند و چند تکه نان گذاشته بودند و بازی می کردند. از حضرت امام مجتبی دعوت کردند که آن حضرت مهمان آنها بشود. امام مجتبی از اسب پیاده شدند و در مهمانی آنها شرکت فرمودند و بعد فرمودند: حالا بچه ها بیائید برویم منزل ما و شما مهمان من باشید آنها هم با خوشحالی به طرف منزل آقا دویدند آن حضرت آنها را از غذا سیر کردند و به هر کدام یک دست لباس دادند و فرمودند: کار آنها بیشتر از کار من اهمیت داشت زیرا آنها فقط همان تکه نان را داشتند و هر چه داشتند به من دادند ولی من هر چه داشتم به آنها ندادم. (۲)

بالاخره از صفات بارز امام مجتبی که شاید در مدت چهل و هشت سال عمر پر برکتش می خواست عملاً و قولاً به مسلمانان تعلیم دهد و مردم او را الگو قرار دهند، این بود که آن حضرت دارای حلم و شرح صدر و گذشت و قاطعیت و استقامت در مقابل دشمنان و سخاوت و کار و کوشش برای بدست آوردن

۱ - احقاق الحق جلد ۱۱ صفحه ۱۴۹.

۲ - احقاق الحق نقل از کتاب رساله قشیریه صفحه ۷۷.



ثروت نه برای خود بلکه برای انفاق در راه خدا و عبادت و بندگی خدا و پا برجا نمودن تمام صفات انسانی و دوری از جمیع صفات رذائل شیطانی و حیوانی و کنترل شهوت و غضب و متخلّق شدن به اخلاق الله و مناجات با پروردگار و انس با خدای تعالی بود.

او عملاً و قولاً این مطالب را ترویج می‌کرد و اگر ما به عمق حقایق جهان هستی در خصوص خلقت انسان فرو برویم می‌بینیم که هدف از خلقت بشر جز این مسائل چیزی نبوده و اگر امام مجتبی با فراغت کامل در مدینه این حقایق را ابراز نمی‌کرد و مردم مسلمانی که او را امام مفترض الطاعه می‌دانستند عمل نمی‌کردند حقیقت فائده وجود امام روشن نمی‌شد و هدف الهی از انتخاب آن حضرت برای مقام امامت تحقّق پیدا نمی‌کرد.

در حقیقت وجود امام مجتبی کتاب ناطق الهی بود که از آن روز تا به امروز مردم دنیا آن را مطالعه می‌کنند و علماً و عملاً به راه راست هدایت می‌شوند.

او مظهر و مظهر حقایق و معارف قرآن کریم و علوم پروردگار که برای بشر لازم بود اظهار شود بوده و مردم جهان بخصوص مسلمانان را تربیت می‌کرده است.

«توجیه چند مسأله»

جمعی از مورّخین به خاطر محبتشان به حضرت امام مجتبی و به خاطر آنکه اعمال آن بزرگوار با افکار و فرهنگ ملی و

رسومات اجتماعی آنها تطبیق نمی کرده چند مسأله را که در کتب تاریخ از آن حضرت نوشته شده توجیه کرده اند که من فکر می کنم تنها چیزی را که لازم است توجیه کنند آن چیزی است که با قرآن مخالفت داشته باشد و از صراط مستقیم خارج باشد والا چون معنی امام و الگو و اسوه این است که او میزان است و باید دیگران اعمال و افکار خود را با اعمال و افکار او تطبیق دهند در تمام چیزها باید او امام و اسوه باشد و سائرین مأوم و اقتدا کننده به او باشند و چون و چرائی در کارهای آن حضرت نداشته باشند.

مورّخینی که محبّتی به آن حضرت داشته ولی بی توجّه به الگو بودن آن حضرت بوده اند اوّل چیزی را که خواسته اند از آن بزرگوار توجیه کنند صلح آن حضرت بوده است.

و حال آنکه رسول اکرم در یک کلمه فرمود: حسنم امام است اگر چه او در خانه بنشیند و یا فرموده: این فرزندم آقا است او وسیله وحدت بین دو دسته از مسلمانان می گردد.

غالباً در این خصوص مورّخین خواسته اند مطابق فرهنگ ملّی و یا وضع روحی خود صلح امام مجتبی را تطبیق دهند.

جمعی که روحیه جنگجوئی و جدال داشته اند و به هیچ عنوان با هر مصلحتی که باشد نمی توانسته اند صلح با دشمن را بپذیرند (اگر به آن حضرت از نظر عقیده و یا فرهنگ ملّی و اجتماعی محبّتی داشته اند) به هر عنوان که بوده آن حضرت را در عین حال مبارز و جنگجو دانسته و می گویند چون آن حضرت



دست تنها بوده به صورت ظاهر با معاویه صلح کرده است و حتی نسبت‌هایی که بر خلاف اساس اسلام است به آن حضرت روی نادانی داده‌اند که بعضیهایش قابل ذکر نیست. مثلاً گفته‌اند که امام حسین با این صلح مخالف بود و نمی‌خواست بگذارد که امام مجتبی با معاویه صلح کند!! و حال آنکه می‌دانیم امام مجتبی و حضرت امام حسین هر دو معصومند و محال است که ذره‌ای با یکدیگر مخالفت داشته باشند والا به عصمت یکی از آنها خلل وارد می‌شود.

و اگر روایتی هم در این خصوص وارد شده باشد چون با اصول اعتقادات ما مخالف است باید مردود واقع شود حتی بعضی که معرفت به حقیقت مسأله ندارند و امام را نمی‌شناسند و روحیه جنگجویی را دارند حضرت امام مجتبی را به امامت نمی‌پذیرند عیناً مانند بعضی از اطرافیان امام مجتبی که به آن حضرت «مذلّ المؤمنین» می‌گفتند و یا مثل خوارج که حتی با امیرالمؤمنین هم می‌خواستند جنگ کنند.

طبیعی است که اینها طبق اعتقادات شیعه از صراط مستقیم خارج‌اند و در حقیقت افکار خود را برای امام سرمشق قرار می‌دهند و علاوه بر آنکه آن حضرت را امام نمی‌دانند افکار خود را رهبر فکری و عملی امام تصوّر می‌کنند.

جمع دیگری از شیعیان ممکن است وجود داشته باشند که انزوای طلب و گوشه‌گیر و تنبل باشند و کوشش کنند که امام مجتبی

را به همین عناوین (نعوذاً بالله) معرفی نمایند و بگویند آن حضرت از کارهای اجتماعی و جنگ و نزاع و دعوا بیزار بوده و دنبال بهانه‌ای می‌گشته که هر چه زودتر خود را از خلافت و ریاست بر مردم نجات دهد و بالاخره چون اعمال و رفتار و بالاخص صلح آن حضرت را به مذاق خود نزدیک می‌بیند آن وجود مقدس را تحسین می‌کنند و برای افکار ضد اسلام و قرآن خود به اعمال آن حضرت استدلال می‌نمایند اینها هم از صراط مستقیم خارج‌اند و مانند حسن بصری و بعضی از زهاد زمان حضرت امیرالمؤمنین کافر به خدا و رسول خدا و دور از حقیقت‌اند.

اما حق این است که باید در مرحله اول از هر طریقی که ممکن است انتساب امام را برای رهبری جامعه از جانب خدا و سپس هر کاری را که او کرد، هر عملی را که او انجام داد، و هر اعتقادی را که او داشت بدون چون و چرا قبول نمائیم و در حقیقت امام را اسوه و الگو و مقتدا و رهبر و حجت بین خدا و خلق بدانیم و در مقابل گفتار و اعمال او صددرصد متعبد باشیم.

مسأله دیگری که به امام مجتبی نسبت داده شده و بعضی از مورّخین روی محبت به آن حضرت کوشیده‌اند آن را توجیه کنند کثرت ازدواجهای آن حضرت است. بعضی از مورّخین می‌خواهند راویان احادیث کثرت ازدواجهای آن حضرت را



تضعیف کنند و شاید هم آن چهار نفر که روایات کثرت ازدواجهای آن حضرت را نقل کرده‌اند ضعیف باشند و آنها دربارهٔ تعداد ازدواجها مبالغه کرده باشند ولی وقتی در تاریخ به زندگی معصومین توجه می‌کنیم می‌بینیم به طور کلی آنها بالنسبه به فرهنگ ما ازدواجهای زیادی کرده‌اند بعلاوه دارای کنیزهای بسیاری هم بوده و از آنها فرزند هم داشته‌اند بنابراین اگر بطور کلی ازدواج زیاد عمل ناپسندی از نظر اسلام باشد باید عمل آنها را هم توجیه کنیم.

جمعی از مورّخین این ازدواجها را سیاسی تصوّر کرده بخصوص دربارهٔ ازدواجهای پیغمبر اکرم که برای هر یک از آنها فلسفه‌ای بیان کرده‌اند.

ولی انصافاً نتوانسته‌اند مطلب را صددرصد اثبات کنند و استدلالشان بسیار ضعیف معرفی شده است.

جمع دیگری آن را طبق رسومات آن زمان شناخته‌اند و ائمه اطهار را تابع جو حاکم بر زمانشان معرفی نموده‌اند.

عده‌ای از مورّخین ازدواجهای مکرر ائمه اطهار را برای جذب مردم به سوی اسلام و حقایق و معارفی که در نزد آنها بود می‌دانند و می‌گویند برای آنها جز این راه راههای دیگر بسته شده بود و بالاخره آنها از این راه تبلیغات اسلام را می‌کرده‌اند.

جمعی گفته‌اند و شاید روایتی هم جعل کرده باشند که حضرت امام حسن زیاد زن می‌گرفت برای آنکه شاید آن زنی

که از رَحْمَش ائمه اطهار متولّد می شوند نصیب او شود و نصیب امام حسین نشود.

جمع دیگری از دانشمندان معتقدند که چون مردم آن زمان به ائمه اطهار علاقه مند بودند دختران خود را ولو برای یک ساعت به ازدواج آن حضرت در می آوردند تا نزد خدای تعالی و ائمه اطهار روسفید باشند.

پر واضح است که این توجیهات ضعیف و در بسیاری از موارد غیر صحیح و بی فائده است. زیرا اکثر این توجیهات خلاف واقع و حقیقت و بلکه بعضی از آنها تیشه به ریشه مقام عصمت و علم آنها زدن است و احتمالاً کار دشمنان ائمه اطهار بوده است. اما آنچه مسلم است و نمی توان در آن تردید کرد این است که از قبل از اسلام در میان اعراب عادت بر این بوده که مردها همسران متعدّدی داشته باشند و این موضوع سبب شده بود که از تعصّب زنها در این خصوص کاسته شود و این مسأله به صورت یک امر عادی نزد آنها درآید و آن چنان که یک مرد می توانسته دهها رفیق و دوست داشته باشد همچنین می توانسته دهها همسر و زن داشته باشد.

و از طرف دیگر ازدواج علاوه بر آنکه نیاز روحی و بدنی یک مرد سالم و کامل است و می توان به این وسیله تکثیر نسل نمود که پیامبر اکرم فرمود:



«تناکحوا تکثروا انی ابا هی

بکم الامم یوم القیامة ولو

بالسقط»^(۱) یعنی ازدواج کنید و زیاد

بشوید من روز قیامت به کثرت امّتم در مقابل

امّتهای دیگر مباحثات می‌کنم.

و در آن روز نیاز به افزایش جمعیت بوده و قرآن رخصت

داده که در صورت حفظ عدالت در برخورد با همسران یک مرد

می‌تواند دو یا سه و یا چهار زن به عنوان همسر دائم انتخاب کند و

ثوابهای زیادی برای ازدواج موقت تعیین فرموده و آن قدر مردم را بر

این کار تشویق نموده که غالباً نویسندگان به خاطر ملاحظات از نقل

آن روایات خودداری می‌کنند و ما بخاطر آنکه حقیقت برای همه

روشن شود به دو مضمون از روایات زیادی که در تشویق مسلمانان

به ازدواج زیاد و کثرت عمل زناشوئی رسیده اشاره می‌کنیم.

اول اسماعیل بن فضل هاشمی می‌گوید: در سفری خدمت

امام صادق رسیدم آن حضرت فرمود:

از روزی که از خانه‌ات بیرون آمدمی

متعهای گرفته‌ای؟ عرض کردم: آن قدر من

عمل زناشوئی می‌کنم که خدا مرا از متعه

بی نیاز کرده. فرمود: اگر چه این گونه باشد

من دوست دارم تو سنت پیغمبر اکرم را

زنده کنی.

و در احادیث متعدّدی وارد شده که یکی از صفات انبیاء

کثرت «طروقه» یعنی عمل زناشوئی است.^(۱)

در روایت دیگر حضرت علی بن موسی الرضا فرمود:

پنج صفت از صفات انبیاء است: وقت شناسی (برای نماز) و غیرت و

سخاوت و شجاعت و زیاد همسر داشتن یا زیاد عمل زناشوئی

انجام دادن است.^(۲)

و این رخصت و تشویق به عمل زناشوئی و کثرت ازدواج به

علّت این است، که خدای تعالی می داند که اگر به مردها این رخصت

داده نشود و از این راه مشروع به طرف نیاز بدنی خود نروند طبعاً

اکثر آنها به طرف فساد کشیده می شوند.

بنابراین چون ائمه اطهار امام و الگو برای مردم هستند و

عمل آنها حجّت است و آنها نمی خواهند متدینین از مسلمانها در

فشار غریزه جنسی باشند^(۳) و حال آنکه خدای تعالی صریحاً آنها

۱ — بحارالانوار جلد ۷۶ صفحه ۱۴۱.

۲ — بحارالانوار جلد ۱۱ صفحه ۶۶ و بحارالانوار جلد ۶۵ صفحه ۳ و ۴ و جلد ۷۱ صفحه ۳۴۲.

۳ — زیرا مؤمنین چون بدن سالم و آرامش بیشتری دارند غریزه جنسی آنها قوی تر



را در ازدواج دائم چهار زن و در ازدواج موقت به هر چه نیازشان ایجاب می‌کند آزاد گذاشته و کثرت طروقه را از اخلاق انبیاء^(۱) و یا از صفات پیامبران^(۲) دانسته و نیز نمی‌خواهند غیر متدینین از مسلمانها به فساد بیفتند و منحرف شوند آنچه را که خدای تعالی برای مردها مباح و یا مستحب قرار داده. ائمه اطهار عمل می‌کرده‌اند تا جهت بهره‌برداری از غریزه جنسی را از رفتن به طرف فساد عوض کنند و راه صحیح این استفاده را برای مردم روشن نمایند و مردم را از فساد حفظ کنند.

و به همین دلیل انبیاء و مرسلین دارای این صفت و عمل بوده‌اند و مردم را به «طروقه» که همان عمل زناشوئی و یا کثرت ازدواج بوده تشویق می‌کرده‌اند.

وقتی قوم لوط به طرف فساد و لواط کشیده شده بودند حضرت لوط آنها را به ازدواج با دخترانش و یا زنهای امّتش تشویق می‌کرد و می‌فرمود: «هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ»^(۳) یعنی اگر شما غریزه جنسی خود را بوسیله زن‌ها و دختران اشباع کنید برای شما

→ است اگر بگوئیم باید آن را سرکوب کنند ظالمانه است یعنی چرا خدای تعالی این غریزه را به آنها بدهد تا آن را سرکوب کنند پس باید ازدواج زیادتری بکنند.

۱ — بحارالانوار جلد ۷۶ صفحه ۱۴۱.

۲ — بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ۳۳۴.

۳ — سوره هود آیه ۷۸.

پاکیزه تر است از این انحرافی که پیدا کرده‌اید.^(۱)

بنابراین امام مجتبی که ما اعتقاد داریم روح مقدّسش آن قدر ملکوتی بوده که به هیچ وجه نیازی به معاشرت با زنها نداشته‌اند ولی در عین حال او و سائر ائمّه اطهار ازدواج زیادی می‌کرده‌اند تا امت اسلامی را به طرف بهره‌برداری صحیح از غریزه جنسی هدایت کنند و نگذارند آنها بسوی فساد کشیده شوند.

سومین مسأله‌ای که جمعی از دانشمندان را متحیر کرده و نمی‌توانند جواب صحیحی به معترضین بدهند این است که اگر ائمّه اطهار از مغیبات و آینده و گذشته و از جمیع حقایق اطلاع کامل دارند و آیه قرآن هم آن را تأیید کرده و فرموده: «وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ»^(۲) پس چرا آنها بخصوص حضرت امام مجتبی کوزه آب زهرآلود را می‌آشامند و متوجّه مسموم بودن آن نمی‌شوند. در جواب این مسأله باید گفت: درست است که خدای تعالی به آنها این علوم و آگاهی را عنایت کرده ولی در صورتی آنها از آن استفاده می‌کنند که به معلومات خود تمرکز کنند و بخواهند آن را

۱ — بحار الانوار جلد ۱۲ صفحه ۱۶۹.

۲ — سوره یس آیه ۱۲.



بدانند به عبارت واضح تر آنکه آنها هر چه را از حقایق و علوم که به آن توجّه کنند می دانند ولی بطور عادی مانند پروردگار نیستند که علمشان عین ذاتشان باشد و بر همه چیز در یک لحظه محیط باشند بلکه علم ائمه اطهار خدادادی است و اگر بخواهند که از آن استفاده کنند، استفاده می کنند ولی اگر بطور عادی باشند ممکن است استفاده نکنند مثلاً اگر ما بخواهیم بدانیم که در کوزه شربت ریخته اند یا زهر، تجسس می کنیم و از علممان کمک می گیریم و بالاخره حقیقت مطلب را می فهمیم ولی اگر همیشه عادت بر این بوده که از این کوزه آب می خورده ایم و حالا هم بدون تجسس طبق معمول کوزه را برداشته و آب خورده ایم و از علممان در شناختن شربت و یا زهر استفاده نکرده ایم و اتفاقاً در کوزه، آب نبوده و زهر بوده است، مانعی ندارد و ما را در عین حال بی اطلاع از شناختن زهر و یا شربت و یا جاهل نمی دانند و حتی به این عمل سهو و نسیان و خطا هم گفته نمی شود بلکه ما را کاملاً محیط بر شناختن سم و شربت می دانند.

ائمه اطهار هم دانا به همه چیز هستند ولی داشتن این علم لازمه اش این نیست که همیشه همه چیز در مقابل چشمشان باشد بلکه گاهی ممکن است توجّه به چیزی نکنند و طبق معمول عمل کنند و اتفاقاً و یا با دخالت دیگری آب مثلاً مسموم شده باشد و آنها از آن بیاشامند و مسموم شوند و بالاخره آنها اگر بخواهند هر چه را بدانند، می دانند ولی بطور عادی معنی ندارد



همه چیز همیشه در مقابل چشمشان باشد و از همه چیزها مطلع باشند.

امام صادق فرمود: «ان الامام اذا شاء ان يعلم علم»^(۱) یعنی امام وقتی بخواهد چیزی را بداند می‌داند.

ولی دیگران این طور نیستند یعنی هر چیزی را وقتی بخواهند بدانند نمی‌توانند بدانند چون علم اکثر چیزها را ندارند.

بالاخره حضرت امام مجتبی در مدینه با خلق نیکویش با مردم معاشرت می‌کرد و مردم مدینه نسبت به آن حضرت فوق‌العاده علاقه‌مند شده بودند و به راه و روش آن حضرت اقتدا کرده و در هر کار نیکوئی به اعمال آن حضرت مثل می‌زدند.

امام مجتبی تا می‌توانست از شیعیان امیرالمؤمنین محافظت می‌کرد و حتی اگر کسی از آنها به دام استانداران و حکام معاویه می‌افتاد آن حضرت وساطت می‌کرد و آنها را نجات می‌داد ولی والیان شهرهائی مثل کوفه و بصره تقریباً خودرأی و حتی گوش به فرمان معاویه هم نبودند که منجمله «زیاد بن ابیه» بود که بعد از مُردن «مغیره بن شعبه» والی کوفه شد.



یعنی در سال چهل و نهم هجری معاویه او را به کوفه فرستاد. «زیاد بن ابیه» وقتی وارد کوفه شد به مسجد کوفه رفت و مردم را جمع کرد و مشغول خطبه خواندن شد و حاکم بودن خود را برای مردم توضیح داد. وقتی خطبه را خواند و هنوز روی منبر نشسته بود جمعی از اهل کوفه با هم همدست شدند و سنگی به طرف او پرتاب کردند و نگذاشتند که او بفهمد پرتاب کننده سنگ که بوده است.

در اینجا «زیاد بن ابیه» اولین ضربه را از مردم کوفه در اولین برخورد با آنها خورد و لذا کینه دیرینه او نسبت به شیعیان علی بن ابیطالب که در کوفه اکثریت داشتند زیاد شد و دستور داد در همان مسجد کوفه دست هشتاد نفر از آنهایی که حاضر نشدند قسم بخورند که سنگ به او پرتاب نکرده اند قطع کنند و در تعقیب «سعید بن ابی سرح» که یکی از شیعیان علی بن ابیطالب بود و در کوفه زندگی می کرد حرکت کرد و می خواست او را بکشد که «سعید» از تصمیم «زیاد بن ابیه» مطلع شد و به مدینه گریخت و به خدمت امام مجتبی رسید و جریان را به آن حضرت عرض کرد، وقتی «زیاد بن ابیه» از فرار «سعید بن سرح» مطلع شد دستور داد خانه اش را با خاک یکسان کنند و برادر و زن و فرزندش را زندان نمایند و اموالش را مصادره کنند.

حضرت امام مجتبی وقتی از این جریان مطلع شدند به «زیاد بن ابیه» نامه ای به این مضمون نوشتند:

«از «حسن بن علی» به «زیاد بن ابیه»، تو قصد ضرر رساندن به مردی از مسلمانان را نموده و حال آنکه او با سائر مسلمانان فرقی ندارد تو خانه او را خراب کرده ای و اموال او را مصادره نموده ای و زن و بچه او را زندان کرده ای به مجرد آنکه نامه من به تو می رسد خانه اش را از نو بساز و اهل و عیالش را آزاد کن و مالش را به او برگردان و چون من به او پناه داده ام شفاعت مرا در حق او قبول کن».^(۱)

زیاد وقتی این نامه را خواند ناراحت شد و با کمال جسارت جواب آن حضرت را داد و در نامه اش با کمال تکبر نوشته بود:

«چرا تو اسم خودت را قبل از اسم من در نامه نوشته بودی و چرا به من آمرانه حرف زده بودی و مرا امر و نهی کرده بودی و حال آنکه من سلطانم و تو یک فرد عادی هستی سعید را فوراً به طرف من بفرست که اگر من او را عفو کنم بخاطر شفاعت تو نبوده و اگر او را بکشم بخاطر محبت او به پدرت می باشد».^(۲)

وقتی این نامه با جسارتهائی که در آن به حضرت

۱ — بحار الانوار جلد ۴۴ صفحه ۹۲.

۲ — بحار الانوار جلد ۴۴ صفحه ۹۲.



امیرالمؤمنین کرده بود (که ما آنها را ترجمه نکردیم) به حضرت مجتبی رسید فقط آن حضرت در جوابش نوشتند:

«من حسن بن فاطمه الى
زیاد بن سمیه اما بعد فان رسول
الله قال الولد للفراش وللعاهر
الحجر والسلام».

کنایه از آنکه من پسر فاطمه
زهره هستم و تو هم پسر سمیه معروفه
هستی همان فرقی که بین فاطمه زهره با
سمیه هست همان فرق هم بین من و تو
می باشد و این را بدان که تو طبق فرموده
رسول اکرم که فرمود: فرزند مشتبّه که
معلوم نیست پدرش کیست، مال کسی است
که آن بچه در خانه او متولد شده است و تو
بی جهت خودت را به ابی سفیان نسبت
می دهی و اگر زنزاده باشی باید سنگ به
سرت زد.

ضمناً حضرت مجتبی نامه زیاد بن ابیه را به ضمیمه
نامه ای که خودشان برای معاویه نوشته بودند به شام برای معاویه
فرستادند.

وقتی معاویه نامه «زیاد بن ابیه» را مطالعه کرد از جسارت او به
حضرت امام مجتبی بسیار عصبانی شد و نامه تندی به «زیاد

بن ابیه» به این مضمون نوشت:

حسن بن علی نامه‌ای را که تو در جواب نامه او درباره
 «ابن سرح» نوشته بودی برای من فرستاد من از تو بسیار تعجب
 می‌کنم و متوجه می‌شوم که تو دو روحیه داری یکی از ابوسفیان به
 تو، ارث رسیده که آن حلم و بردباری است ولی روحیه‌ای که از
 سمیه مادرش به تو ارث رسیده که تو مثل او فکر می‌کنی و از همین
 روحیه این نامه‌ای که به حسن بن علی نوشته‌ای سرچشمه
 گرفته که به پدرش فحش داده و او را فاسق گفته‌ای که به جان
 خودم قسم تو را باید فاسق گفت و اینکه حسن بن علی اول
 نام خودش را در نامه نوشته و بعد نام تو را ذکر کرده اگر تو عاقل
 باشی این افتخار است نه آنکه تو را پائین بیاورد و اما اینکه تو را
 امر و نهی کرده، حسن بن علی حق دارد که این کار را بکند و
 اما درباره «ابن سرح» به مجرد آنکه نامه من به تو رسید هر چه را از
 «سعید بن ابی سرح» در دست هست به او رد کن و خانه‌اش را
 بساز و تعرضی به او نداشته باش و آزادش بگذار و من به «حسن
 بن علی» نوشته‌ام که او را مخیر کند می‌خواهد در خدمت
 «حسن بن علی» بماند و یا به وطنش برگردد و تو حق نداری به
 او کاری داشته باشی و از همه بدتر وای بر تو چرا در نامه‌ات اسم
 مادرش را برده‌ای مگر «حسن بن علی» از این راه سرشکسته
 است توئی که مادر درست و حسابی نداری او که مادرش فاطمه
 زهرا دختر پیامبر اکرم است و از این افتخاری بالاتر



نمی‌شود. (۱)

بالاخره رذالت «زیاد بن ابیه» به قدری بود که معاویه را وادار کرد که از امام مجتبی طرفداری کند ولی در عین حال وقتی معاویه در سال چهل و نهم هجری از شام به مکه رفت و دید مردم مدینه و مکه نسبت به امام مجتبی محبت خاصی دارند و آن حضرت را بسیار احترام می‌کنند و مردم از بذل جان و مالشان در راه آن حضرت دریغ ندارند معاویه بر آن همه عظمت و محبوبیت، حسد پیدا کرد و لذا از میان دوستانش «ابوالاسود دثلی» و «ضحاک بن قیس» را خواست و با آنها درباره شکستن عظمت امام مجتبی مشورت کرد.

ابوالاسود گفت: اگر تو چیزی در مذمت امام مجتبی به مردم بگویی و بخواهی محبوبیت او را در بین مردم کم کنی چون او با صفات حسنه در بین مردم معروف است به ضرر خودت تمام خواهد شد و او محبوبیتش بیشتر می‌شود و مردم تو را به حسادت خواهند شناخت. بنابراین به او کاری نداشته باش ولی «ضحاک بن قیس» گفت: اگر او را مورد عتاب در حضور مردم قرار دهی و او را کوچک کنی او در مقابل تو و مردم ذلیل خواهد شد.

معاویه گفت: تو راست می‌گویی همین کار را خواهم کرد لذا روز جمعه مردم را در مسجد پیامبر اکرم جمع کرد و در

خطبه‌اش به امیرالمؤمنین جسارت نمود و سپس سخنان سر بسته‌ای در مذمت بعضی از جوانان و شخصیت‌های قریش به زبان جاری کرد و آنها را به سفاهت و کم‌خردی و مطیع بودن شیطان نسبت داد و گفت: آنها شریک شیطان‌اند و شیطان برای آنها بد قرینی است و من آنها را ادب می‌کنم و خدا کمک من است.

وقتی معاویه این سخنان را با کنایه بیان کرد حضرت امام مجتبی ایستادند و پایه‌منبر را گرفتند و پس از حمد و ثناء الهی و درود بر پیامبر اسلام فرمود: (۱)

کسی که مرا می‌شناسد، می‌شناسد و کسی که مرا نمی‌شناسد من «حسن بن علی بن ابیطالب» من پسر پیغمبر خدایم من پسر کسی هستم که خدای تعالی زمین را برای او محلّ سجده و پاک‌کننده قرار داد من پسر چراغ نوردهنده‌ام من پسر پیامبر بشارت‌دهنده و ترساننده‌ام من پسر خاتم انبیاء و سیّد المرسلین و امام المتّقین من پسر رسول ربّ العالمین من پسر کسی هستم که بر جنّ و انس مبعوث شد و من



پسر کسی هستم که خدای تعالی او را به
خاطر اینکه رحمت برای مردم جهان باشد
مبعوث فرمود.

معاویه در اینجا کلام آن حضرت را قطع می‌کند و می‌گوید:
شما خصوصیات خرما را بفرومائید که چگونه است؟
امام مجتبی می‌فرماید:

هوا، آن را تربیت می‌کند و باد، آن را
بارور می‌نماید و حرارت تابستان آن را
می‌رساند و شب آن را خنک و خوشبو می‌کند
به رغم انف تو ای معاویه.
سپس به تتمه کلامش برگشت و
فرمود:

من پسر کسی هستم که خدای تعالی
دعاهای او را مستجاب می‌کند من پسر شفیع
مردم من پسر اوّل کسی که در روز قیامت سر
از خاک بر می‌دارد و درب بهشت را
می‌کوبد. من پسر آن کسی هستم که در
جنگها ملائکه او را کمک می‌کردند. من پسر
کسی هستم که قریش در مقابل او ذلیل
بودند.

معاویه باز سخن آن حضرت را قطع کرد و گفت: تو برای



بدست آوردن خلافت حرف می‌زنی و حال آنکه اهلش نیستی.

امام مجتبی فرمود:

خلافت مال کسی است که به کتاب
خدا و سنت رسول خدا عمل کند نه
کسی که مخالف قرآن باشد و سنت پیامبر را
تعطیل بنماید این چنین کسی مانند آن شخص
می‌ماند که سلطنتش را از دست بدهد و وزر و
وبالش به گردنش بماند.

سپس به سخن قبلمش ادامه داد و
فرمود: من پسر کسی هستم که در جوانی و
پیری آقای قریش بود من پسر سید و آقای
همه مردم از جهت کرم و پارسائیم من پسر
سید اهل دنیا از جهت جود و سخاوت
درست و فرازنده و فضائل پیشی‌گیرنده
هستم من پسر کسی هستم که رضایت او
رضایت خدا و سخط او سخط خدا است.

سپس رو به معاویه فرمود و گفت: آیا تو می‌توانی بر من
برتری پیدا کنی.

بالاخره حضرت امام مجتبی در مدت عمر پر برکتش
سخنان و دستورات و معارف بسیاری را برای مردم بیان فرمود و
مناظرات و گفتگوهای زیادی با دشمنان و بنی‌امیه داشت که



همه‌اش حکمت و معارف و حقایقی بود که اگر آن حضرت صلح نمی‌فرمود و مردم مسلمان را از شرّ معاویه و هم‌فکرانش کناری نمی‌کشید موفق به بیان آن همه ارزشها و مسائل علمی نمی‌گردید و ما برای آنکه از آن اقیانوس علم و معارف و اخلاق و پاکی بهره‌ای ببریم در آخر این کتاب چهل حدیث از کلمات آن حضرت برای شما خوانندگان محترم انتخاب می‌کنیم و امیدواریم برای کسانی که از خواب غفلت بیدار شده‌اند مفید واقع گردد.

«شهادت امام مجتبی»

در روزگاری که رسول اکرم و علی ابن ابیطالب در دنیا زندگی می‌کردند مکرّر از شهادت حضرت امام مجتبی و مظلومیت آن حضرت یاد می‌نمودند.

ابن عباس نقل می‌کند که روزی رسول اکرم در جائی نشسته بودند ناگهان امام مجتبی با آنکه خردسال بود به طرف پیغمبر اکرم آمد آن حضرت وقتی او را دیدند گریه کردند و با اشک چشم فرمودند: پسر من بیا نزد من، بیا پیش من و به قدری به او گفتند بیا بیا که آن حضرت آمد خدمت رسول اکرم و روی زانوی راست رسول اکرم نشست، پیغمبر اکرم فرمودند:

حسن پسر من است. او از من است. او نور چشم من است. او روشنائی قلب من است. او میوه جان من است. او سید و

آقای جوانان اهل بهشت است. او حجت خدا است بر امت من. امر او امر من است. سخن او سخن من است. کسی که از او پیروی کند از من است. و کسی که تمرّد دستورات او را بکند از من نیست. من وقتی او را دیدم به یاد آنچه بعد من از برای او از مصائب و ذلت تا زمان وفاتش واقع می شود، افتادم. او را با ظلم و دشمنی بوسیله سمّ می کشند. آنجا است که ملائکه هفت آسمان بر او گریه می کنند. و بر او همه چیز حتّی پرندگان آسمان و ماهیان دریا گریه می کنند. کسی که بر او و مصیبت های او گریه کند در روز قیامت که همه چشمها گریان است چشمش گریان نخواهد شد و کسی که برای مصائب او محزون شود روز قیامت که همه قلبها محزون است قلبش محزون نخواهد شد و کسی که او را در بقیع زیارت کند قدمش در صراط روزی که همه قدمها می لغزد، نلغزد. (۱)



بالاخره پیغمبر اکرم و علی بن ابیطالب از شهادت امام مجتبی مکرر خبر داده بودند و آنچه آنها فرموده بودند لباس عمل پوشید و قضیه شهادت حضرت مجتبی یعنی آن مظلوم تاریخ از این قرار بود.

معاویه از یک طرف حسادت زیادی به عظمت و مقام والای امام مجتبی که در بین مردم پیدا کرده بود، ناراحت بود و از طرف دیگر قصد داشت «یزید» پسرش را به جای خود بنشاند و او را به خلافت معرفی کند. لذا بخاطر این اراده ناپاک، ناگزیر بود که امام مجتبی را هر طوری که هست شهید کند.

معاویه نامه‌ای به پادشاه روم نوشت و از او سَمی که مهلک فوری باشد تقاضا کرد، او هم سَمی این چنین در شیشه کرد و برای معاویه فرستاد.

معاویه مخفیانه کسی^(۱) را نزد «جعده» دختر «اشعث بن قیس» که آن روزها همسر امام مجتبی بود، فرستاد و به او وعده کرد که اگر بتواند امام مجتبی را بوسیله آن سم شهید کند، به او صد هزار درهم بدهد و چند مزرعه از مزارع اطراف کوفه را در اختیار او قرار دهد و شعب سورا (که قریه خوش آب و هوایی در اطراف عراق بوده) را ملک او بکند و از همه مهمتر او را برای یزید خواستگاری نماید.

۱ — بعضی گفته‌اند که این واسطه «مروان بن حکم» بوده است.



«جعه» فریب وعده‌های معاویه را خورد و تصمیم گرفت که امام مجتبی را شهید کند.

لذا «جعه» آن سم را در ظرف شیری ریخت و در سر سفره افطار آن حضرت گذاشت امام مجتبی وقتی خواستند بوسیله شیر روزه‌شان را باز کنند مقداری از آن شیر را آشامیدند سپس متوجه شدند که مسموم گردیده‌اند. لذا روبه جعه کردند و فرمودند: «اَنَا لِلَّهِ وَ اَنَا اِلَيْهِ راجعون».

ای دشمن خدا مرا کشتی خدا تو را بکشد. به خدا قسم پس از من کسی برای تو بهتر از من نخواهد بود. تو را آن فاسق ملعون و دشمن خدا (معاویه) گول زده و مسخره‌ات کرده و خدا تو و او را ذلیل کند و شما را به جزای گناهانتان برساند.

امام مجتبی در اثر خوردن آن سم چهل روز مریض بودند و افراد مختلفی به عیادتشان می‌آمدند.

اول کسی که به نزد آن حضرت آمد برادر بزرگوارشان حضرت «حسین بن علی» بودند. وقتی کنارشان نشستند، به برادر بزرگوارشان عرض کردند: این چه حالتی است که در شما مشاهده می‌کنم؟ فرمود:

تو مرا در روزهای پایان عمرم در دنیا و اول زندگیم در آخرت مشاهده می‌کنی و من خودم برای مرگم اقدامی نکرده‌ام ولی من بر جدّم وارد می‌شوم اما از فراق تو و خواهران



و دوستانم کراحت دارم ولی با توجّه به آنکه
با پیغمبر اکرم و امیرالمؤمنین و مادرم
فاطمه زهراء و حمزه و جعفر ملاقات
می‌کنم از این گفته‌ام استغفار می‌نمایم و
خدای عزّوجلّ جانشین هر چیزی است که
از بین می‌رود و تسلّی برای هر مصیبتی
است و جبران‌کننده مافات است.

امام مجتبی در حالی که در هر سرفه مقداری خون از
حلق نازنیشان می‌آمد فرمودند:

ای برادر می‌بینی که چگونه خون
جگرم در طشت ریخته است، من می‌شناسم
کسی را که مرا به این مصیبت و بلاء انداخته،
اگر او را به تو معرفی کنم تو با او چه خواهی
کرد؟

حضرت ابی‌عبدالله الحسین عرض کردند: من او را می‌کشم.
حضرت مجتبی فرمودند: پس من هم او را تا آخر عمرم به تو
معرفی نخواهم کرد ولی آنچه را که به تو می‌گویم بنویس و نگه دار.
سپس فرمود: این وصیّنامه‌ای است که من به برادرم حسین
بن علی می‌گویم.

او (حسن بن علی) وصیّت می‌کند

در حالی که شهادت می‌دهد که خدائی جز
 خدای یکتا نیست او یکی است و شریکی
 ندارد، وصیت می‌کند در حالی که عبادت
 می‌نماید خدا را حقّ عبادتش را او شریکی
 در مُلک ندارد، چون ذلیل نمی‌شود، یاری
 برای او از ذلّت وجود ندارد. و او همه چیز را
 خلق کرده و همه چیز را اندازه‌گیری کرده و
 او اولی است که عبادت شود و احقّ است بر
 دیگران که تمجید گردد کسی که او را اطاعت
 کند رشد خواهد کرد و کسی که او را
 معصیت کند اغوا خواهد بود و کسی که به
 سوی او برگردد هدایت خواهد شد.

من وصیت می‌کنم به تو ای حسین
 درباره کسانی که از اهل و اولاد من و اهل بیت
 خودت که بعد از من می‌مانند اینکه از
 گناهکارانشان بگذری و نیکوکارانشان را قبول
 کنی و برای آنها مانند پدر باشی و بدن مرا کنار
 قبر رسول اکرم دفن کن چون من بدان
 خانه حقّ بیشتری از دیگران دارم. (پس از
 جملاتی می‌فرماید:)

اگر عایشه نگذاشت که مرا در آن خانه



دفن کنید تو را قسم به خدا و به قرابت و
 رحمی که متصل است به پیامبر اکرم
 نگذاری قطرهٔ خونی ریخته شود تا آنکه من
 پیغمبر اکرم را ببینم و آن حضرت را از
 آنچه با من کرده‌اند خبر دهم و او را به
 قضاوت بنشانم. (۱)

یکی دیگر از کسانی که به عیادت امام مجتبی در آن چهل
 روز رفت «سالم بن جعد» بود.
 می‌گوید: وقتی به خدمت آن حضرت رفتم، گفتم: ای پسر
 پیغمبر تو ما را ذلیل کردی و ما جمعیت شیعه را بندهٔ دیگران نمودی
 و حتی یک نفر از دوستانت برای تو باقی نمانده است.
 امام مجتبی در آن حال کسالت فرمود: چرا؟
 گفتم: بخاطر اینکه خلافت را به معاویه تجاوزگر واگذار
 نمودی.

فرمود: به خدا قسم من خلافت را به
 او ندادم مگر وقتی که دیدم یار و یآوری ندارم
 و اگر یآوری می‌داشتم با او شب و روز جنگ
 می‌کردم تا آنکه خدا بین من و او



حُکم فرماید ولی من تلَوَن اهل کوفه را
می دانم و می دانم که آنها وفائی ندارند و
عهده دار عمل کردن به قول و فعلشان نیستند
آنها با هم اختلاف دارند و به زبان به ما
می گویند که دلهای ما با شما است ولی
شمشیرهایشان از غلاف علیه ما بیرون آمده
است.

وقتی امام مجتبی کلامش به اینجا رسید حالش بهم خورد
از حلقوم مبارکش خون فوران زد و دستور داد طشتی در مقابلش
گذاشتند که در میان آن طشت خون حلقش ریخت.
گفتم: ای پسر پیغمبر این چه حالت است که من مشاهده
می کنم؟! در شما دردی و کسالتی ظاهر نیست!
فرمود: بله من مرضی و کسالتی ندارم ولی معاویه مرا مسموم
کرده و این سمّ بر جگر من نشسته است.
عرض کردم: چرا خودتان را مداوا نمی کنید؟
فرمود: دو مرتبه دیگر او مرا مسموم کرد و این بار سوّم است
که دیگر دوائی ندارد.

یکی دیگر از کسانی که برای عیادت حضرت مجتبی در
آن چهل روز به خدمتش مشرّف شد «جُنَادَة بن ابی امیه» بود.
او می گوید: به خدمت امام مجتبی برای عیادتشان



رسیدم وقتی چند لحظه در محضرشان نشستم دیدم لخته‌ها خون زیادی از حلقوم مبارکشان در میان طشتی که در مقابلشان هست می‌ریزد. عرض کردم: ای مولای من چرا خود را معالجه نمی‌فرمائید؟

فرمود: ای بنده خدا مرگ را به چه چیز می‌توانم معالجه کرد. گفتم: «اَنَا لِلَّهِ وَ اَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ» سپس رو به من کرد و فرمود:

پیغمبر اکرم به ما فرموده و قرار این است که از اولاد علی و فاطمه زهراء یازده نفر امام و صاحب امر خلافت باشند. هیچ یک از آنها از دنیا نمی‌روند مگر با کشته شدن و یا مسموم گردیدن.

سپس در حالی که طشت را آن طرف می‌گذاشت و گریه می‌کرد و بسیار محزون بود من به آن حضرت گفتم: مرا موعظه بفرمائید. فرمود: بله.

«استعد لسفرک» یعنی خود را برای سفر آخرت قبل از مرگ آماده کن، تزکیه نفس کن، خود را به مقام اولیاء خدا برسان تا از مرگ نترسی و بلکه از مرگ استقبال کنی. و فرمود: «و حصل زادک قبل

حلول اجلک» یعنی قبل از آنکه حضرت
ملک الموت بیاید و بخواهد قبض روح
کند. زاد و توشه عالم آخرت را از قبیل
اعمال صالحه و عبادات مأثوره تحصیل کن
و دست خالی از این دنیا نرو و خود را به
کمالات روحی برسان.

و فرمود: **«واعلم انّک تطلب
الدنیا و الموت یطلبک»** یعنی بدان تو
طلب دنیا می‌کنی ولی مرگ هم در تعقیب تو
حرکت می‌کند و تو را می‌طلبد.

و فرمود: **«ولا تحمل همّ یومک
الذی لم یأت علی یومک الذی انت
فیه»** یعنی ای «جناده» هم و غم روزی که
هنوز نیامده و معلوم نیست چه خواهد شد بر
روزی که در آن هستی تحمیل مکن و خود را
برای آینده ناراحت نکن.

و فرمود: **«واعلم انّک لا تکسب
المال شیئاً فوق قوّتک الا کنت فیه
خازناً لخیرک»** یعنی ای «جناده» بدان که تو
بیشتر از قدرت خود مالی را کسب نمی‌کنی
مگر آنکه برای دیگری آن را خواهی



گذاشت.

و فرمود: «واعلم ان في حلالها حساباً و في حرامها عقاباً و في الشبهات عتاباً» یعنی ای «جناده» بدان که در کسب مال حلال دنیا روز قیامت باید حسابش را تحویل دهی و در حرامش عقاب و عذاب می شوی و در شبهاتش مورد عتاب پروردگار واقع خواهی شد.

و فرمود: «فانزل الدنيا بمنزلة الميته خذ منها ما يكفيك فان كان ذلك حلالاً كنت قد زهدت فيها و ان كان حراماً لم يكن فيه وزر فاخذت كما اخذت من الميته و ان كان العتاب فان العتاب يسر».

یعنی ای «جناده» دنیا را به منزلهٔ مرده‌ای فرض کن و از آن به قدر آنکه بخوری و نمیری دریافت کن. اگر آن مقدار اندک که از دنیا برای خود گرفته‌ای حلال باشد تو جزء زهاد خواهی بود چون از حلال دنیا مختصری را انتخاب کرده‌ای و اگر حرام باشد چون به قدر ضرورت از دنیا گرفته‌ای

وزر و وبالی به گردنت نخواهد بود و اگر
شبهه ناک باشد و عتاب و سرزنش داشته
باشد عتاب در مال کم که تو از دنیا گرفته‌ای
طبعاً آسان است.

و فرمود: «و اعمل لدنیاك كانك
تعیش ابدًا واعمل لآخرتك كانك
تموت غداً» یعنی ای «جناده» برای دنیایت
آنچنان کار کن مثل آنکه می‌خواهی همیشه در
دنیا بمانی و برای کسب زاد و توشه آخرت
آنچنان عمل کن مثل آنکه بنا است فردا
بمیری.

و فرمود: «واذا اردت عزاً
بلا عشيرة وهيبة بلا سلطان فاخرج
من ذل معصية الله الى عز طاعة
الله عزوجل» یعنی ای «جناده» اگر
می‌خواهی بدون اقوام و دوستان و طرفداران
عزیز باشی و می‌خواهی بدون سلطان دارای
شخصیت و هیبت باشی خود را از زیر بار
ذلت گناه بیرون بیاور و اطاعت خدای عزوجل
را بکن.

و فرمود: «واذا نازعتك الى صحبة



الرجال حاجة فاصحب من اذا صحبتہ
زانك و اذا خدمته صانك و اذا اردت
منه معونه أعانك و ان قلت صدق
قولك و ان صلت شدّ صولك و ان
مددت يدك بفضل مدّها و ان بدت
عنك ثلّة سدّها و ان رای منك حسنه
عدّها و ان سئلته اعطاك و ان سكت
عنه ابتداك»^(۱).

یعنی ای «جناده» اگر خواستی با کسی
رفاقت کنی و احتیاج به رفاقت او داشتی با
کسی رفاقت کن که وقتی با او مصاحبی مایه
زینت تو باشد و وقتی خدمتگزارش باشی
تو را نگه دارد و اگر از او کمک خواستی تو
را کمک کند و اگر سخنی گفتی تو را تصدیق
کند و اگر به او نزدیک شدی، او نزدیک
شدنت را تقویت کند و اگر دست نیاز به
سوی او دراز کردی دستت را رد نکند و اگر
اشکالی در کارت پیدا شد آن اشکال را
برطرف کند و اگر از تو خوبی مشاهده کرد،

آن را به حساب بیاورد و اگر تو از او چیزی
خواستی به تو بدهد و اگر حاجت را به او
نگفتی او خودش ابتدائاً از خواسته‌ات
تحقیق کند و حاجت را برآورد.

یکی دیگر از کسانی که امام مجتبی را در آن روزها
عیادت کرد «عمر بن اسحاق» بود.

می‌گوید: من با یکی از آشنایان به عیادت حضرت حسن بن
علی مشرف شدیم. آن حضرت به من رو کردند و فرمودند: از
من سؤالات را بپرس.

گفتم: نه به خدا قسم من از شما سؤالی نمی‌کنم تا خدای
تعالی شما را شفا دهد و بعداً در حال صحت سؤالاتم را از شما
خواهم پرسید.

سپس آن حضرت حرکت کرد و به اتاق مجاور رفت و
برگشت دوباره فرمود: از من سؤالات را بپرس قبل از آنکه دیگر
نتوانی از من سؤالی کنی باز من گفتم: تا خدای تعالی شما را شفا
ندهد من از شما چیزی سؤال نمی‌کنم. فرمود: قسمتی از کبدم در اثر
سمّ از بین رفته و من مکرّر مسموم شده‌ام ولی این دفعه مثل آن
دفعه‌ها نیست.

بالاخره از خدمتش مرخص شدم فردای آن روز که خدمتش
رسیدم، دیدم در حال جان دادن است و امام حسین بالای سر آن
حضرت نشسته و از او سؤال می‌کند که من بعد از کشته شدن شما



شهادتتان را به که نسبت بدهم و کی شما را مسموم نموده است
فرمود: او را معرفی کنم که تو او را بکشی حضرت حسین بن علی
عرض کرد: بلی. فرمود:

اگر قاتل من همان کسی باشد که من
گمان می‌کنم خدای تعالی او را عذاب خواهد
کرد و اگر او نباشد من دوست ندارم که
بی‌گناهی بخاطر گمان من کشته شود.

البته ما معتقدیم که امام قاتل خود را می‌شناخت و یا لااقل
می‌توانست او را بشناسد ولی بخاطر تعلیم یک مسأله اخلاقی به
شیعیان جهان این مطلب را به این صورت بیان می‌فرماید و درسی به
آنها می‌دهد.

سپس حضرت ابی‌عبدالله الحسین در آخرین روز
حیات آن حضرت چشمش به صورت امام مجتبی افتاد دید
رنگ آن حضرت در اثر سم «سبز» شده است عرض کرد: برادر چرا
رنگتان «سبز» شده است؟ امام مجتبی به گریه افتادند و دست به
گردن حضرت امام حسین انداختند و مدتی گریه کردند.

و فرمودند: ای برادر حدیثی که از جدّم رسول خدا در
حقّ من و تو رسیده به صحّت پیوست حضرت ابی‌عبدالله
الحسین عرض کرد: آن حدیث چیست؟ حضرت مجتبی
فرمودند:

رسول اکرم فرمود: در شب معراج

وقتی که در باغهای بهشت گردش می‌کردم از کنار خانه‌های اهل ایمان می‌گذشتم دو قصر بسیار مجلل که در تمام خصوصیات مثل هم بودند در کنار یکدیگر دیدم ولی یکی از آنها از «زبرجد سبز» و دیگری از «یاقوت سرخ» نماسازی شده بود به جبرئیل گفتم: این دو قصر مال کیست؟ او گفت: یکی مال امام حسن و دیگری مال امام حسین است. به جبرئیل گفتم: چرا این دو قصری که در همه جهت مثل هم‌اند در رنگ آن همه تفاوت دارند؟ جبرئیل به من جوابی نداد و ساکت ماند به او گفتم: چرا حرف نمی‌زنی؟ جبرئیل گفت: از شما حیا می‌کنم که حقیقت را بگویم. گفتم: از تو سؤال می‌کنم به حق خدا این را به من بگو. جبرئیل گفت: اما سبزی قصر امام حسن بخاطر این است که آن حضرت را با سم می‌کشند اثر آن سم این است که در دم مرگ بدن او سبز می‌شود و اما علت سرخ بودن قصر امام حسین این است که او را با شمشیر می‌کشند و صورت مبارکش از رنگ



خون سرش قرمز می شود. (۱)

در اینجا امام مجتبی و حضرت
ابی عبدالله الحسین و کسانی که در آنجا
اطراف آنها بودند گریه کردند.

سپس حضرت مجتبی رو به
برادرشان کردند و فرمودند: ای برادر من از تو
جدا می شوم و به پروردگارم ملحق می گردم و
به حقّی که من به تو دارم قسّم می دهم که
درباره قاتل من حرفی نزن و درباره من کاری
نکنی که خونی بریزد. (۲)

حضرت ابی عبدالله الحسین خود را بر روی بدن آن
حضرت انداخت و سر و چشمش را بوسید و کنار آن حضرت
نشست و مدّت زیادی با هم آهسته حرف زدند. سپس امام
مجتبی فرمودند: مرا به صحن حیاط ببرید می خواهم به ملکوت
آسمان نگاه کنم وقتی آن حضرت را به زیر آسمان در صحن حیاط
بردند دست به دعا برداشت و عرض کرد: خدایا من برای رضای تو
راضی هستم که جانم گرفته شود و شهادت نصیبم گردد. (۳)

حضرت ابی عبدالله الحسین به برادر عرض کرد: مایلم در

۱ — بحار الانوار جلد ۴۴ صفحه ۱۴۵.

۲ — بحار الانوار جلد ۴۴ صفحه ۱۵۴.

۳ — بحار الانوار جلد ۴۴ صفحه ۱۳۸.



لحظه وفات از حالتان مطلع باشم. فرمود: از رسول اکرم
شنیدم که می فرمود:

عقل از ما خاندان تا وقتی روح در
بدنمان هست مفارقت نمی کند دستت را به
دست من بده وقتی که ملک الموت آمد من
دستت را فشار می دهم.

حضرت ابی عبدالله الحسین دستشان را در دست امام
مجتبی گذاشتند پس از ساعتی حضرت امام مجتبی آهسته
دست آن حضرت را فشار دادند و اشاره فرمودند که حضرت
ابی عبدالله گوششان را نزدیک دهان آن حضرت ببرند وقتی این
کار را کردند حضرت امام مجتبی فرمودند: که ملک الموت به
من گفت: بر تو بشارت باد که خدای تعالی از تو راضی است و
رسول خدا شفیع گناهکاران است سپس امام مجتبی
مواریث انبیاء و آنچه امیرالمؤمنین به آن حضرت در دم مرگ
سپرده بود به حضرت سیدالشهداء سپرد و در روز ۲۸ ماه صفر
سال پنجاهم هجری^(۱) از دار دنیا رحلت فرمود.

۱ — مصادف بوده است با ۱۰ فروردین سال ۴۹ هجری شمسی مطابق با ۲۷
مارس سال ۶۷۰ میلادی.



«وقایع پس از رحلت امام مجتبی»

حضرت ابی عبدالله الحسین متصدی کفن و دفن امام مجتبی شدند و جمعی از اصحاب را هم به کمک خواستند و جنازه آن حضرت را به مسجد پیغمبر اکرم بردند و چون رسم بود که بر جنازه بزرگان باید والی مدینه که آن روز «سعید بن عاص» بود نماز بخواند بنی هاشم ناراحت بودند و گفتند: به غیر از حضرت ابی عبدالله الحسین کس دیگری نباید بر جنازه امام مجتبی نماز بخواند.

بنی امیه هم کوتاه آمدند و حضرت سیدالشهداء بر بدن برادرش نماز خواند ولی وقتی بنی امیه متوجه شدند که بنی هاشم تصمیم دارند بدن مقدس امام مجتبی را در کنار پیغمبر اکرم دفن کنند «مروان بن حکم» سوار اسب شد و خود را فوراً به «عایشه» رساند و گفت: شما نشسته‌اید و حال آنکه بنی هاشم می‌خواهند «حسن بن علی» را کنار بدن پیغمبر اکرم دفن کنند و با این کارشان عظمت ابوبکر پدر شما و افتخار عمر بن خطاب را از بین ببرند عایشه گفت: نظر تو چیست؟ چه باید کرد؟ مروان گفت: شما می‌توانید آنها را از این کار مانع شوید بیایید بر این اسب سوار شوید و فوراً خود را به آنها برسانید تا من هم بنی امیه را به خدمت شما به عنوان یاری شما بفرستم و اسب خود را به عایشه داد و او فوراً بر اسب سوار شد و چهل نفر از

بنی‌امیه مسلح همراه او حرکت کردند و به طرف مسجد رفتند. عایشه وقتی به مسجد رسید ایستاد و با صدای بلند گفت: این جنازه را از خانه من دور کنید نباید در این خانه چیزی دفن شود و حرمت رسول خدا شکسته شود.

حضرت ابی‌عبدالله الحسین جلو آمد و فرمود: تو و پدرت قبلاً هتک حرمت پیغمبر اکرم را کرده و کسی را که دوست نمی‌داشت، وارد خانه‌اش کرده‌ای و روز قیامت خدای تعالی تو را به خاطر این کارت مورد مؤاخذه قرار خواهد داد.^(۱)

«مروان بن حکم» و بنی‌امیه و هر که از پسران عثمان حاضر بودند همه گفتند: چگونه ممکن است که بگذاریم «حسن بن علی» در کنار پیغمبر دفن شود و حال آنکه عثمان آن شهید مظلوم در بدترین جای قبرستان بقیع دفن گردد بالاخره بین بنی‌هاشم و بنی‌امیه و عایشه سخنان تندی رد و بدل شد و عایشه صدا زد بدن حسن بن علی در اینجا دفن نمی‌شود مگر آنکه موهای من از سرم کنده شود.

ابن عباس می‌گوید: در این بین چشم عایشه به من افتاد و گفت: بیا، بیا. وقتی نزد او رفتم گفت: شما جرأت پیدا کرده‌اید در دنیا مرا پشت سر هم اذیت کنید و می‌خواهید کسی را که من او را دوست ندارم و نمی‌خواهم وارد خانه‌ام شود واردش کنید.



ابن عباس گفت: وا مصیبتا، تو یک روز بر شتر می نشینی و یک روز بر اسب سوار می شوی و می خواهی نور خدا را خاموش کنی و اگر بیش از این در دنیا بمانی سوار فیل خواهی شد. ابن عباس گفت: اینجا عایشه به من اخم کرد و با صدای بلند فریاد زد: ای ابن عباس هنوز قضیه جنگ جمل را فراموش نکرده ای و مرتب مرا به آن سرزنش می کنی و از آن روز تا بحال مرتب به من کینه داری.

ابن عباس گفت: چگونه می شود آن را فراموش نمود و حال آنکه اهل آسمانها آن را فراموش نکرده اند.

عایشه از ابن عباس روگرداند ولی «محمد بن حنفیه» به او گفت: ای عایشه یک روز سوار اسب می شوی یک روز سوار شتر می شوی چرا خودت را نگه نمی داری و دائماً با بنی هاشم دشمنی می کنی.

عایشه به او گفت: ای پسر حنفیه اینها فرزندان فاطمه هستند که با من حرف می زنند تو چه می گوئی؟

حسین بن علی فرمود: تو محمد بن حنفیه را از فاطمه دور می کنی و حال آنکه سه فاطمه مادر او هستند یکی فاطمه دختر عمران، دوم فاطمه بنت اسد، سوم فاطمه دختر زائدة بن الاصم.

«مروان بن حکم» داد زد و گفت: عثمان در زباله دانی دفن شود و حسن بن علی را کنار پیغمبر دفن کنند در صورتی



که ما شمشیر به کمرم بسته باشیم.

ابوهریره جلو آمد و گفت: ای مروان حسن بن علی را تو
از دفن در کنار پیغمبر مانع می شوی و حال آنکه من از رسول
خدا شنیدم که فرمود: «حسن و حسین دو سیّد و آقای
اهل بهشتند».

مروان گفت: حدیثی را که جز تو و ابوسعید خدری کس
دیگری یادش نمانده باشد به درد خودتان می خورد.
بالاخره دعوا و سروصدا به اوج خود رسیده بود و دو طرف،
شمشیر به روی یکدیگر کشیده و می خواستند بجنگند که حضرت
ابی عبدالله الحسین فریاد زد:

وصیّت برادرم را ضایع نکنید جنازه را به طرف بقیع حرکت
دهید. او مرا قسم داده است که اگر عایشه از دفن بدن او در کنار
جدّش مانع شود با احدی جنگ نکنم و او را در بقیع دفن کنم.

لذا حضرت ابی عبدالله الحسین دستور فرمودند که
بنی هاشم بدن امام مجتبی را به طرف قبرستان بقیع ببرند و آن
حضرت را در کنار قبر «فاطمه بنت اسد» دفن کنند و خود آن
حضرت متصدی دفن بدن مقدّس امام مجتبی گردید و بعد کنار
قبر برادرش نشست و اشک ریخت و گفت:

ءادهن رأسی ام اطیب مجالسی

ورأسك معفور و انت سلیب



او استمتع الدنيا شئ احبه

الی کل ما ادنی الیک حبیب

فلا زلت ابکی ما تغت حمامه

علیک و ما هبت صبا و جنوب^(۱)

«محمد بن حنفیه» نیز بر سر قبر آن حضرت ایستاده بود و

های های گریه می کرد و بالاخره تمام شهر مدینه ضجّه و نوحه و ناله

شده بود و همه گریه می کردند و خود را در عزای امام مجتبی

مصیبت زده می دانستند.

«مروان بن حکم» نامه ای به معاویه نوشت و در آن نامه خبر

وفات حضرت امام مجتبی را به او داده بود و نوشته بود که

بنی هاشم می خواستند حسن بن علی را کنار قبر پیغمبر

اکرم دفن کنند با آنکه «سعید بن عاص» هم تمایل داشت که این

کار بشود ولی من بخاطر عثمان مظلوم که در بقیع دفن شده است از

دفن امام مجتبی مانع شدم.

وقتی نامه بدست معاویه رسید خوشحال شد و ابراز شادی

کرد و جمعی که اطراف او بودند همه ابراز شادی نمودند. «فاخته»

دختر «قرحار» خود را به معاویه رساند و از او سؤال کرد که این

شادی و خوشحالی برای چیست؟ معاویه گفت: حسن بن علی

۱ — بحارالانوار جلد ۴۴ صفحه ۱۶۰. این اشعار زیاد است کسانی که می خواهند

آنها را بخوانند به کتاب بحارالانوار و ناسخ التواریخ مراجعه کنند.

از دنیا رفت. او گریه کرد و گفت: «اَنَا لِلَّهِ وَ اَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ» آقای مسلمین و پسر رسول ربِّ العالمین از جهان درگذشت. معاویه گفت: گریهٔ تو بر او درست است و حقّ با تو است.

ابن عبّاس که بعد از شهادت امام مجتبی به شام رفته بود وقتی با معاویه ملاقات کرد معاویه به او گفت: حسن بن علی وفات کرد؟ ابن عبّاس گفت: بله خدا او را رحمت کند من شنیده‌ام که تو با شنیدن شهادت او خوشحال شده‌ای و سجدهٔ شکر کرده‌ای ولی این را بدان که وفات او مرگ تو را به تأخیر نمی‌اندازد و عمر تو را زیاد نمی‌کند بنی‌هاشم از این مصیبت‌ها زیاد دیده‌اند وفات رسول اکرم و علی بن ابیطالب قبل از این بود ولی خدای تعالی این مصیبت‌ها را جبران خواهد کرد.

معاویه گفت: گمان می‌کنم که باید حسن بن علی دارای اهل و عیال و فرزندان صغیری باشد و طبعاً مخارج آنها زیاد است مبادا آنها در فشار باشند.

ابن عبّاس گفت: مسألهٔ معاش آنها با خدا است و آنها نیازی به تو ندارند و ما هم یک روز صغیر بودیم ولی بزرگ شدیم خدای تعالی همه را کفایت می‌کند.

«جعه» پس از شهادت حضرت امام مجتبی به نزد معاویه رفت و از او می‌خواست که به عهدش و به وعده‌هایش وفا کند ولی یزید گفت: کسی که شوهر خود (امام مجتبی) را بکشد لیاقت همسری مرا ندارد و معاویه مقداری پول به او داده و



او با کمال ذلّت بعد از آن حضرت زندگی کرد و بین مردم به عنوان قاتل امام مجتبی معرفّی شد و همهٔ مردم او را لعنت می کردند.

«چهل حدیث انتخاب شده از کلمات امام مجتبی»

«حدیث اول»

قال : «تعلموا العلم فان لم
تستطيعوا حفظه فاكتبوه وضعوه في
بيوتكم». (۱)

یعنی اگر علمی را از زبان عالمی و یا در کتابی دیدید و یا
شنیدید حتماً آن را یاد بگیرید و اگر نمی‌توانید آن را در حافظه خود
بسپارید در کاغذی بنویسید و در خانه خود نگه دارید تا فراموش
نشود و از بین نرود.



«حدیث دوم»

قال : «لا ادب لمن لا عقله
له ولا مروءة لمن لا همه له ولا حياء
لمن لا دين له».^(۱)

فرمود: «کسی که عقل ندارد، ادب ندارد». منظور این است که چون ادب به معنی هر چیزی را در جای خود قرار دادن است پس کسی که منظم نیست و کارها را به وقت خود و سخنش را در جای خود و هر چیز را در مکان خود نمی‌گذارد قوّه درآکه صحیحی که عواقب شوم این بی‌ادبی را بداند، ندارد.

«کسی که همّت ندارد، مروّت و جوانمردی ندارد». یعنی یک جوانمرد و یک فرد با مروّت هیچگاه سستی و ضعف در کارهای خود و دیگران، از خود نشان نمی‌دهد. بی‌توجّهی به آنچه برای دیگران مهمّ است نمی‌کند و همّتش را بر انجام کارهایی که به او محوّل شده قرار می‌دهد و نظم در زندگی را فراموش نمی‌کند.

«کسی که دین ندارد، حیا ندارد». یعنی چون حیا حفظ حدود است و دین همان حدود الهی است پس کسی که حیا ندارد، حفظ حدود الهی را نمی‌کند.

«حدیث سوّم»

قال : «هلاک الناس فی ثلاث: الکبر و الحرص و الحسد
فالکبر هلاک الدین و به لعن ابلیس و
الحرص عدوّ النفس و به اخرج آدم
من الجنّة و الحسد رائد السوء و منه
قتل قابیل هابیل»^(۱)

یعنی امام مجتبی فرمودند: از بین رفتن انسان در سه چیز
است: اوّل کبر دوّم حرص سوّم حسد.

اما کبر که همان صفت رزیله روحی، «بزرگ دانستن خود
است» و وسیله تکبر می شود مایه از بین رفتن دین است و ابلیس از
همین راه ملعون شد زیرا تکبر کرد و رشته دینی خود را با خدای
تعالی قطع نمود.

و اما حرص که درخواست بیش از نیاز است مایه از دست
دادن نعمتهائی است که مورد نیاز است و حضرت آدم را همین
صفت از بهشت بیرون کرد.

و اما حسد سرمایه همه بدیها است و انسان را مانند زالو
می خورد و بخاطر حسد انسان به گناهان کبیره مبتلا می شود و حتّی
مایه هلاکت انسان می گردد و از همین جهت بود که قابیل در

۱ — کشف الغمه و بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۱۱.



ابتداء خلقت، هابیل را کشت.

«حدیث چهارم»

قال : «علیکم بالفکر فانّه
حیة قلب البصیر و مفاتیح
ابواب الحکمة».^(۱)

یعنی امام مجتبی فرمودند: بر شما باد که فکر کنید و در
همه کارها با فکر و تحقیق پیش بروید زیرا فکر زندگی قلب آگاه و
بینا است و کلید درهای حکمت است.

«حدیث پنجم»

قال : «صاحب الناس مثل
ما تحب ان يصاحبوك به».^(۲)

یعنی آنچنان با مردم مصاحبت و همنشینی و رفاقت کن که
دوست داری آنها با تو همنشینی و رفاقت کنند. کنایه از آنکه تو
دوست داری مردم به تو نیکی کنند، دوست داری به تو خیانت نکنند
و دوست داری در راهت گذشت داشته باشند و با تو خوش اخلاقی
نمایند تو هم به آنها نیکی کن، تو هم به آنها خیانت

۱ — بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۱۵.

۲ — بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۱۶.

نکن، در راه آنها گذشت داشته باش و با آنها خوش اخلاقی کن.

«حدیث ششم»

قال : «المصائب مفاتيح
الاجر». (۱)

یعنی مصیبتها کلیدهای پاداش و اجرند به عبارت واضح تر «نابرده رنج گنج میسر نمی شود». اگر انسان مشکلاتی را تحمل نکند، اگر انسان مصیبت‌هایی را نکشد، به کمالات و اجر و ثوابی که برای انسان مهیا شده نخواهد رسید.

«حدیث هفتم»

قال : «اذا طلبتم الحوائج
فاطلبوها من اهلها قيل يا بن رسول
الله و من اهلها قال الذين قص الله
في كتابه و ذكرهم فقال «انما يتذكر
اولوا الباب» قال: هم اولوا
العقول». (۲)

یعنی هر وقت از کسی چیزی خواستید از اهلش بخواهید و خود را در مقابل نااهل کوچک نکنید از آن حضرت سؤال شد که

۱ — بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه

۲ — بحار الانوار جلد ۱ صفحه ۱۴۱.



اهلش کیست؟ فرمود: خدای تعالی در قرآن آنها را یادآوری کرده و فرموده: آنها صاحبان عقل و مغزند.

کنایه از آنکه انسان نباید حوائج خود را در نزد کسانی که فکر ندارند و عقل ندارند و خداشناس نیستند و ناراحتی انسان را لمس نمی‌کنند بازگو کند و بالاخره نباید آبروی خود را نزد هر ناکسی ببرد بلکه اگر انسان حاجتی دارد باید از صاحبان فکر و عقل درخواست کند تا آنها حاجت او را برآورند.

«حدیث هشتم»

قال : «عجبت لمن یتفکر
فی مأکوله کیف لایتفکر فی معقوله
فیجنب بطنه ما یؤذیه و یودع
صدره ما یردیه».(۱)

یعنی تعجب می‌کنم از مردمی که به خوراکیهای خود فکر می‌کنند چگونه به معقولات و عقائد و روحیات خود فکر نمی‌کنند شکمشان را از چیزی که برای آنها ضرر دارد نگه می‌دارند ولی روح خود را از چیزی که آنها را پست می‌کند نگه نمی‌دارند.

کنایه از آنکه چرا باید بشر به بدن و مادیات و سلامتی آن

بیشتر از روح خود فکر کند و در حفظ آن بیشتر کوشش کند، برای امراض بدنی اطباء و بیمارستانها و داروهائی با آن عریض و طویلی داشته باشد، برای شناختن غذاها و داروها و خواص آنها آن قدر بحث و گفتگو داشته باشد ولی برای غذای روح و امراض روحی و داروئی که برای تقویت و یا رفع امراض روحی لازم است و یا طبیب روح و یا استادی که بتواند امراض روحی او را از او برطرف کند تلاش نکند و اهمیّت به آن ندهد مگر روح که حقیقت انسان است اهمیّتش باید کمتر از بدنی که مانند لباسی برای انسان است باشد.

«حدیث فہم»

قال : «یا ابن آدم انک لم
تزل فی ہدم عمرک منذ سقطت من
بطن امّک فخذ ممّا فی یدیک لما بین
یدیک فان المؤمن یتزود و ان
الکافر یتمتّع و کان ینادی مع ہذہ
الموعظة «و تزودوا فان خیر الزاد
التقوی».(۱)

یعنی ای پسر آدم تو همیشه از روزی که از شکم مادرت بیرون آمدی در خراب کردن عمرت کوشیده‌ای، از آنچه در دست



داری برای آینده‌ات استفاده کن زیرا مؤمن برای آخرتش از دنیا زاد و توشه می‌گیرد ولی کافر از دنیایش فقط لذت می‌برد و به فکر آخرتش نیست و وقتی امام مجتبی این موعظه را به مردم می‌فرمود بلند این آیه را می‌خواند: «زاد و توشه بردارید و بدانید بهترین زاد و توشه تقوی است».

«حدیث دهم»

قال : «رأس العقل

معاشرة الناس بالجميل».^(۱)

یعنی مهمترین و بالاترین عقلی که ممکن است انسان به کار ببرد که هم برای دنیایش مفید باشد و هم برای آخرتش این است که با مردم نیکو و زیبا معاشرت کند.

«حدیث یازدهم»

قال : «یا بن آدم عفّ عن

محارم الله تكن عابداً و ارض بما

قسم الله سبحانه تكن غنيا و احسن

جوارك تكن مسلماً».^(۲)

۱ — بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۱۱.

۲ — بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۱۲.

یعنی ای پسر آدم نفست را از حرام نگه دار تا از عابدین محسوب شوی، راضی باش به آنچه خدا قسمت کرده تا بی نیاز از همه باشی و با همسایه نیکی کن تا مسلمان باشی.

«حدیث دوازدهم»

قال : «محمّد و علی ابوا
هذه الامة فطوبى لمن كان بحقهما
عارفا و لهما فى كل احواله مطيعاً
يجعله الله من افضل سكان جنانه و
سعدّه بكراماته و رضوانه».^(۱)

یعنی رسول اکرم و علی بن ابیطالب دو پدر این امت‌اند خوشا بحال کسی که حق آنها را بشناسد و مطیع این دو در همه احوال باشد که اگر این چنین بود خدای تعالی او را از با فضیلت‌ترین ساکنین بهشت قرار می‌دهد و او را به کرامت و رضوانش خوشبخت می‌کند.

«حدیث سیزدهم»

قال : «من آثر طاعة ابوى
دينه محمد و علي على طاعة ابوى



نسبه قال الله عزّوجل له لا وثرک كما
آثرتنی ولا شرفتك بحضرة ابوی
دینک كما شرفت نفسك بایثار حمّهما
علی حبّ ابوی نسبک». (۱)

یعنی کسی که اطاعت پدران دینی خود حضرت رسول اکرم و
علی بن ابیطالب را بر پدر و مادر نسبی خود ترجیح دهد خدای
تعالی به او می فرماید: من تو را ترجیح می دهم آنچنان که تو خود را
مشرف کردی به ترجیح دادن محبت آنها را بر محبت پدر و مادر
نسبت.

«حدیث چهاردهم»

قال : «سئلت جدّی
رسول الله عن الائمة بعده فقال:
الائمة بعدی عدد نقباء بنی اسرائیل
اثنا عشر اعطاهم الله علمی و
فهمی و انت منهم یا حسن قلت: یا
رسول الله فتی یرج قائمنا اهل
البیت؟ قال: انما مثله کمثل
الساعة ثقلت فی السموات و



الارض لاتأتیکم الا بغتة» (۱)

یعنی از تعداد ائمه اطهار از جدّم رسول خدا سؤال کردم و گفتم: چند نفر بعد از شما امام اند فرمود: آنها دوازده نفرند به عدد نقباء بنی اسرائیل خدای تعالی به آنها علم و فهم مرا عطا کرده و تو هم ای حسن یکی از آنها هستی گفتم: یا رسول الله پس کی قائم ما اهل بیت خروج می کند؟ فرمود: مثل او مانند روز قیامت است که بسیار در آسمان و زمین سنگین خواهد بود او ظهور نمی کند مگر ناگهانی.

«حدیث پانزدهم»

قال : «ما كان في الدنيا

اعبد من فاطمة كانت تقوم حتى

تتورم قدماه» (۲).

یعنی در دنیا عابدتر از فاطمه زهراء یافت نمی شود آن حضرت در انس با خدا و عبادت او آن قدر روی پا می ایستاد تا آنکه پاهای مبارکش ورم می کرد.

۱ — بحار الانوار جلد ۳۶ صفحه ۳۴۱.

۲ — بحار الانوار جلد ۴۳ صفحه ۷۵.



«حدیث شانزدهم»

قال : «بین الحقّ و الباطل
اربعة اصابع ما رأيتہ بعینک فهو
حقّ و ما تسمع باذنک باطلاً».^(۱)

یعنی بین حق و باطل چهار انگشت فاصله است هر چه را که به چشمت دیدی حقّ است و هر چه را به گوشت شنیدی درباره دیگران باطل است. به عبارت صریح تر انسان نباید به هر چه از مردم درباره برادران دینی اش شنید توجّه کند و حتّی نباید معتقد باشد که آن حقّ است و اگر چیزی را از آنها دید نمی تواند بگوید که حقّ نیست و باید بگوید حقّ است ولی در عین حال نباید آن را نقل کند و خود را مبتلا به گناه کبیره غیبت نماید.

«حدیث هفدهم»

قال : «فی المائدة اثنتی عشرة
خصلة يجب علی کلّ مسلم ان يعرفها
اربعة منها فرض و اربعة منها سنة و
اربعة منها تأدیب فاما الفرض فالمعرفة
و الرضا و التسمية و الشکر و اما
السنة فالوضوء قبل الطعام والجلوس

على الجانب الايسر و الاكل به ثلاث
اصابع و سق الاصابع و اما التأديب
فالاكل مما يليك و تصغير اللقمة و
المضغ الشديد و قلة النظر في وجوه
الناس»^(۱).

یعنی بر هر مسلمانی لازم است که سر سفره دوازده دستور را
عملی کنند که چهار دستور آن واجب است و چهار دستور آن سنت
و مستحب است و چهار دستور دیگر ادب است.

اما آنچه فرض و واجب است این است که: اولاً باید غذا و
طعامت را بشناسی و بدانی آیا حلال است یا حرام و آیا برای بدنت
مضر است یا مفید. دوم باید به آنچه خدا روزیت کرده راضی باشی.
سوم «بسم الله الرحمن الرحيم» بگوئی. و چهارم آنکه شکر نعمت
الهی را بنمائی.

اما آنچه مستحب است: اول وضو و شستشوی دستها قبل از
غذا است. دوم نشستن در وقت غذا خوردن در حالی که به طرف
چپ تکیه کرده باشد. سوم آنکه با سه انگشت غذا بخورد اگر با
دست غذا می خورد (و تمام دستت را آلوده نکنی) چهارم لیسیدن
انگشتها و نگذاشتن آنکه انگشتها آلوده بماند.

اما آنچه از ادب سفره است این است که: از جلوی خودت



غذا بخوری و لقمه را کوچک برداری و خوب بجوی و کمتر به صورت دیگران نگاه کنی.

«حدیث هیجدهم»

قال : «من عبد الله

عبد الله له كل شيء»^(۱).

یعنی کسی که بندگی خدا را بکند خدای تعالی وادار می کند که همه چیز بندگی او را بکنند.

«حدیث نوزدهم»

قال : «من عبد الله حق

عبادته آتاه الله فوق امانیه و

کفایته»^(۲).

یعنی کسی که خدا را عبادت کند حق عبادتش را، خدا بالاتر از آنچه آرزو دارد و او را کفایت می کند به او عطا خواهد کرد.

«حدیث بیستم»

قال : «ان الانبياء ائمة

۱ — بحار الانوار جلد ۷۱ صفحه ۱۸۳.

۲ — بحار الانوار جلد ۷۱ صفحه ۱۱۳.



فضلهم الله على خلقه بشدة مداراتهم
لاعداء دين الله». (۱)

یعنی خدای تعالی انبیاء را بخاطر مدارای زیادشان با دشمنان
دین خدا بر خلقش برتری داده است.

«حدیث بیست و یکم»

قال : «من قرء القرآن
كانت له دعوة مجابة اما معجلة و اما
مؤجلة». (۲)

یعنی کسی که قرآن بخواند دعایش یا فوراً و یا با تأخیر
مستجاب است.

«حدیث بیست و دوم»

سئل امیرالمؤمنین
ابنه الحسن فقال: ما الزهد؟
قال : «الرغبة في التقوى
و الزهادة في الدنيا». (۳)

یعنی امیرالمؤمنین از فرزندش امام مجتبی سؤال کرد

۱ — بحار الانوار جلد ۷۵ صفحه ۴۰۱.

۲ — بحار الانوار جلد ۹۲ صفحه ۲۰۴.

۳ — بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۰۲.



که معنی زهد چیست؟

عرض کرد: تقوی را خوب رعایت کردن و بی محبت به دنیا بودن.

«حدیث بیست و سوم»

قیل له : ما الکرّم؟

قال : «الابتداء بالعطيّة قبل المسئلة». (۱)

یعنی از امام مجتبی سؤال شد که کرم چیست؟ فرمود: کرم این است که انسان بدون سابقه قبلی و توقّع محبت طرف مقابل به او عطا کند و یا هدیه‌ای به او بدهد قبل از آنکه او سؤال و درخواست آن عطیه را بنماید.

«حدیث بیست و چهارم»

قیل له : ما السّماح؟

قال : «البذل فی السراء و الضراء». (۲)

یعنی از آن حضرت سؤال شد که سماحت و بزرگواری چیست؟ فرمود: بذل و بخشش به مردم در پنهان و آشکارا.

۱ — بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۰۲.

۲ — بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۰۲.

«حدیث بیست و پنجم»

قیل له : ما الشَّح؟

قال : «ان ترى ما في يدك شرفا

و ما انفقته تلفا».^(۱)

یعنی از آن حضرت سؤال شد که بخل چیست؟ فرمود: اینکه آنچه را که در اختیار داری برای خود شرافتی بدانی و آنچه را که انفاق کرده‌ای از بین رفته و تلف شده بدانی.

«حدیث بیست و ششم»

قیل له : ما الجبن؟

قال : «الجرعة على الصديق و

النكول عن العدو».^(۲)

یعنی از آن حضرت سؤال شد که ترس و ترسو کیست؟ فرمود: آن کسی که به دوستش تفوق پیدا کند و در مقابل دشمن عقب‌نشینی نماید.

«حدیث بیست و هفتم»

قیل له : ما الاخاء؟ قال :

۱ — بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۰۲.

۲ — بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۰۲.



«الاخاء في الشدة و الرخاء» (۱)

یعنی از آن حضرت سؤال شد که برادری در چیست؟ فرمود:
برادری باید در سختی و سستی باشد.

«حدیث بیست و هشتم»

قيل له : ما الغنى؟
قال : رضى النفس بما قسم لها و
ان قل». (۲)

یعنی از آن حضرت سؤال شد که بی نیازی در چیست؟
فرمود: انسان به آنچه خدا به او داده است اگر چه کم باشد راضی
باشد.

«حدیث بیست و نهم»

قيل له : ما الفقر؟
قال : «شرة النفس الى كل
شيء». (۳)

یعنی از آن حضرت سؤال شد که فقر چیست؟ فرمود: آنکه
نفس انسان تمایل به هر چیزی پیدا کند و آن را بخواهد.

۱ — بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۰۲.

۲ — بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۰۲.

۳ — بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۰۲.

«حدیث سی ام»

قلیل له : ما الجود؟

قال : «بذل المجهود». (۱)

یعنی از آن حضرت سؤال شد که جود و سخاوت چیست؟
فرمود: بذل و بخشش آنچه را که انسان می تواند.

«حدیث سی و یکم»

قلیل له : ما الشرف؟

قال : «موافقة الاخوان و حفظ

الجیران». (۲)

یعنی از آن حضرت سؤال شد که شرف انسان در چیست؟
فرمود: با برادران دینی موافقت کردن و با آنها اختلاف نداشتن و
حفظ حقوق همسایگان را نمودن است.

«حدیث سی و دوم»

قلیل له : ما الذل و

اللؤم؟ قال : «من لا یغضب من

الجفوة و لا یشکر علی النعمة». (۳)

۱ — بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۰۲.

۲ — بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۰۲.

۳ — بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۰۲.



یعنی از آن حضرت سؤال شد که ذلت و لامت مال کیست؟
فرمود: اینکه غضب نکنی وقتی ظلمی می بینی و نعمتها را شکر
نکنی.

«حدیث سی و سوم»

قیل له : ما الشجاعة؟
قال : «موافقة الاقران و الصبر
عند الطعان».^(۱)

یعنی از آن حضرت سؤال شد که شجاعت در چیست؟
فرمود: هماهنگی با نزدیکان و صبر کردن در مقابل طعنه زندگان.

«حدیث سی و چهارم»

قیل له : ما المجد؟
قال : «ان تعطی فی العزم و ان
تعفوا عن الجرم».^(۲)

یعنی از آن حضرت سؤال شد که مجد و عظمت مال کیست؟
فرمود: آنکه عطا کنی و بگذری وقتی تصمیم گرفتی و جرم دیگران
را عفو نمائی.

۱ — بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۰۲.

۲ — بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۰۲.

«حدیث سی و پنجم»

قلیل له : ما الحلم؟

قال : «كظم الغيظ و ملك

النفس».(۱)

یعنی از آن حضرت سؤال شد که حلم چیست؟ فرمود: فرو

نشان دادن غیظ و غضب و مالک بودن نفس خود.

«حدیث سی و ششم»

قلیل له : ما الغفلة؟

قال : «تركك المسجد و طاعتك

المفسد».(۲)

یعنی سؤال شد که غفلت چیست؟ فرمود: ترک رفتن به

مساجد و پیروی شخص مفسد.

«حدیث سی و هفتم»

قال : «ما رأيت ظالماً

اشبه بمظلوم من حاسد».(۳)

یعنی فرمود: من ظالمی را که به مظلوم شبیه تر باشد مثل

حسود ندیدم زیرا او از همه بیشتر به خود ظلم می کند.

۱ — بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۰۲.

۲ — بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۰۲.

۳ — بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۱۱.



«حدیث سی و هشتم»

قال : «من بدء بالكلام

قبل السلام فلا تجيبوه». (۱)

یعنی اگر کسی شروع به سخن گفتن کرد ولی سلام نکرد

جوابش را ندهید.

«حدیث سی و نهم»

قال : «اجعل ما طلبت من

الدنيا فلن تظفر به بمنزلة ما لم يخطر

ببالك». (۲)

یعنی آنچه از دنیا را طلب کردی ولی به آن نرسیدی به منزله

چیزی قرارش بده که حتی فکرش را هم نکرده‌ای.

«حدیث چهلم»

قال : «علم الناس علمك و

تعلم علم غيرك فتكون قد انفقت

علمك و علمت ما لم تعلم». (۳)

۱ — بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه ۲۴۳.

۲ — بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۱۱.

۳ — بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۱۱.



یعنی علم خود را به مردم یاد بده و علم دیگری را یاد بگیر که
اگر این کارها را کردی هم علمت را انفاق نموده و هم آنچه که
نمی دانسته‌ای یاد گرفته‌ای.

«والحمد لله اولاً و آخراً والسلام علی بقیة الله
روحي فداه دائماً».

«پایان»



شابک: ۹۶۴-۹۱۴۸۵-۹-۰-۰

ISBN: 964 - 91485 - 9 - 0